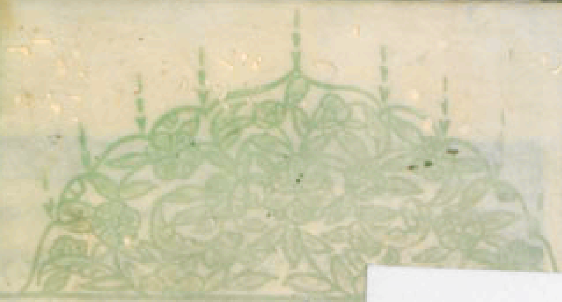


كتاب فقه فارسی رساله مناسك حج ... مخمسه

مختصر الولايه

مختصر الادویه

ابو عبد الله سید محمد سمرقندی

مختصر الولايه

ابو عبد الله سید محمد سمرقندی





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نوّر قلوب العارفين بنور معرفته وفضّل احوال السالكين على احوال
العابدين بكمال فضله وحكمته • والصلوة والسلام على خير خلقه محمد افضل الورى ٥
وعلى آله واصحابه واتباعه نجوم الهدى ووسايل الى مراتب القصوى وعلى ساير
الطالبين لما يحب ويرضى اما بعد ميگويد الفقير الضعيف الى الله الغنى القوى
ابو عبد الله السيد محمد السمرقندى عفى الله عنه وغفر ذنوبه كه الهام در باطن فقير رسيد كه
مختصر ترتيب دهم شايد كه طالبان حق سبحانه وتعالى را سبب رشد شود وتا نام
تو در دهر مذكور ماند وسبب رحمت تو گردد بنا بر آن از خداوند تعالى مدد و بار خواستم
تا از خطا و ذلل نگاه دارد انه على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير واين كتاب را مختصر
الولاية نام كردم وترتيب كرده شد بر چهار باب باب اول مشتمل است بر چهار فصل
فصل اول در معرفت ذات وصفات واسما وافعال خداى تعالى عز وجل فصل دوم
در اعتقاد اهل تقليد فصل سيم در اعتقاد اهل استدلال فصل چهارم در اعتقاد
اهل كشف واهل وحدت باب دوم نيز مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در معرفت
سلسله خواجگان عاليشان نقشبنديه قدس الله تعالى اسرارهم فصل دوم
در معرفت توجه ومراقبه اين عزيزان فصل سيم در معرفت رابطه ايشان فصل
چهارم در نصايح وتنبيه مريدان باب سيم نيز مشتمل است بر چهار فصل
فصل اول در معرفت عالم كبير باعتقاد اهل شريعت واهل حكمت فصل دوم
در معرفت عالم كبير باعتقاد اهل وحدت فصل سيم در معرفت عالم صغير فصل
چهارم در معرفت آنكه انسان صغير نمودار انسان كبير است ونيز در معرفت آنكه سلوك
چيست ونيت سالك در سلوك چيست باب چهارم نيز مشتمل است بر چهار فصل
فصل اول در معرفت آنكه روندگان كيست وراه چيست ومنزل چند است ومقصد كدام است
فصل دوم در معرفت شريعت وطريقت وحقيقت وانسان كامل فصل سيم

رسالهٔ جامع [illegible]
ابو عبد الله محمد سمرقندى
سنه
١١١٦
[illegible]

در معرفت اهل تصوف وسلوك ايشان فصل چهارم در معرفت خداى تعالى
در روح انسانى وعروج وترقى ومبدا ومعاد ووصيت مشايخ خواجگان عظام وخاتمه
در معرفت نبوت وولايت خاتم النبيين صاحب الزمان صلى الله تعالى عليه
وعلى آله واصحابه وازواجه اجمعين فصل اول از باب اول كه در معرفت ذات
خداى تعالى است اى عزيز بدان كه اهل تصوف ميگويند كه اگرچه روح انسانى
بغايت لطيف است اما بذات خداى تعالى هيچ نسبت ندارد كه ذات خداى
تعالى بغايت الطف الطف الطف است پس از موجودات هيچ چيز ذات
خداى تعالى را خرق نتواند كرد كه هر چيز كه لطيف تر است احاطت او بيشتر بود وذات
خداى تعالى لطيف حقيقى است ودانائى حقيقى است ومعنى هو اللطيف الخبير
اينست وبا اين آيت مريست كه همه عالم ايمان مى آوردند چون معنى اين آيت
در نيافتند ايمان نياوردند وپيداست كه چند كس معنى اين آيت در عالم دريافته
باشد اى عزيز خداى تعالى بغايت نزديك است قوله تعالى ونحن اقرب اليه من حبل الوريد
ودر قرآن واحاديث مثل اين آيت بسيار است اما چه فايده كه مردم بغايت
دور افتاده اند وهمه روز ميگويند كه خدا ميطلبيم ونميدانند كه خداى تعالى
حاضر است حاجت بطلب نيست بدانكه خداى تعالى ببعضى نزديك
وببعضى دور نيست جمله موجودات از اعلى عليين تا اسفل سافلين
با قرب او برابر ويكسانست قرب وبعد نسبت با علم وجهل است يعنى هر كه
عالم تر است نزديكتر است وهر كه جاهلتر دورتر وگرنه هيچ ذره از ذرات
عالم نيست كه خداى تعالى بذات با آن نيست وبدان محيط نه وازان
آگاه نيست اى رفيق چون دانستى كه اين عالم را صانعى هست وصانع
عالم يكيست وقديم است ومحيط است بر كل اشيا بذات وبعلم
وديگر آنكه داخل وخارج عالم نيست ومتصل بعالم ومنفصل از عالم
نيست خداى تعالى با عالم وعالميان نسبت معيت دارد ومعنى وهو معكم
اينما كنتم والله بصير بما تعملون اينست چون دانستى اكنون بدان اين معرفت
ذات خداى تعالى است واصل معرفتها اينست اگر اين اصل درست ومحكم

ایمه هر چیز که بدین زیادت کنی محکم ابد آری عزیزا اکنون در صفات خدای تعالی
گوید شیخ صدر الدین رومی میفرماید که صفت و اسم خدای تعالی مترادفند یعنی که
هر دو یک معنی دارند و شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی قدس الله روحه میفرماید که
در قرآن و احادیث اسما و صفات مترادف نیستند و نمیشایند که باشند
در حکیم هرگز دو لفظ نگوید که او را یک معنی باشد بلکه یک سخن گوید که او را دو معنی
باشد و نزدیک شیخ سعد الدین صفت صلاحیت است و اسم علامت و فعل
خاصیت و هم شیخ میفرماید که صفات در مرتبه ذاتند و اسامی در مرتبه وجه اند
و افعال در مرتبه نفس اند و این سخن بغایت نیک است اما بفهم هر کس نرسد
اگر رسد هر کلمه خزانه باشد و شیخ صدر الدین رومی میفرماید که صفات حق از وجه
عین ذاتست زیرا که جمله صفات معانی و اعتباراتند و نسبت و اضافتند
از آن وجه عین ذاتند که آنجا موجودی دیگر نیست غیر ذات پس صفات عین ذات
باشد و از وجه غیر ذاتند که مفهوماتش علی القطع مختلف است و کثرت اختلاف
اسما از اختلاف موجوداتست و تغایر معانی و اعتبارات از آن میخیزد و عالم و قادر
و مرید از اسما اند که معانی این اسما بدان قایم اند و قدیم اند و اسما علی الحقیقه
پیش اهل بصیرت از معانی هفتگانه است و بقا و علم و قدرت و سمع و بصر
و کلام و ارادت قدیم است این الفاظ اسما اند این نوع اسما را صفات ثبوتی
گویند اما معز و مذل و محیی و ممیت و مانند این همه از نسبت و اضافت میخیزد
این نوع صفات را صفات اضافی میگویند سلام و قدوس را که سلب عیوب
و نقایص است و این صفات را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما درین اسماء
ثلثه منحصر اند اما الله اسمی است جامع مر ذات قدیم را از آن روی که موصوفست
بجمیع اسما و صفات من حیث ظهوره و بطونه و از اسما هیچ اسمی را این عظمت
نیست و بیشتر علما گویند این اسم مشتق نیست بمثابه علم و رحمن اسمیست که
وجود بخش ممکنات است او را باطن نسبتی نیست بظاهر مخصوص است بخلاف
اسم الله که غیب و شهادت ظاهر و باطن را فرو میگیرد و این دو اسم در غایت
جلالت و عزت اند قوله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی

این

درین مختصر کفایت است از اسماء خدای تعالی

این مقدار که گفته شد در صفات خدای تعالی در حصر نیاید و بر تفاصیل آن چیز
او را اطلاع نباشد والله اعلم بحقایقه

در معرفت افعال خدای تعالی

بدانکه خدای تعالی میخواهد که در عالم چیزی بیافریند صورت آن اول بلوح آید و
از لوح بکرسی و از وی در نور ثابتات او بزد و آنگاه بر هفت آسمان گذر کند
بعد از آن با نور سیاره گان همراه شود و بعالم سفلی آید طبیعت که حاکم عالم
سفلی است استقبال کند آن مسافر غیبی را که حضرت حق مرایه مرکبی از ارکان
چهارگانه مناسب حال وی پیش کشد تا آن مسافر بر آن مرکب سوار شود و در
عالم شهادت موجود گردد و چون در عالم شهادت موجود شد آن چیز که دانسته
خدای بود کرده خدای شد پس هر چیز که در عالم شهادت موجود است جان آن چیز
از عالم امر است و قالب آن چیز از عالم خلق است و این جان پاک که از حضرت
حق آمده بآن کار آمده است که خدایش خواسته است چون آن کار تمام کند
باز با حضرت خدای گردد انه منه بدأ و الیه یعود و منه و الیه یرجع الامر کله
ای عزیز بدانکه افعال خدای تعالی بر دو قسم است ملک و ملکوت ملک عالم
محسوسات است و ملکوت عالم معقولات است عالم محسوسات را عالم شهادت
و عالم اجسام و عالم خلق و عالم سفلی گویند و عالم معقولات را عالم غیب
و عالم ارواح و عالم امر و عالم علوی گویند و در کتاب قدیم ذکر عالم شهادت
بتفصیل آمده اما ذکر عالم غیب بر سبیل اجمال است زیرا که احوال ملکوت
کسی را تحقیق شده باشد که بعالم ملکوت رسیده باشد قوله تعالی
و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین و عیسی علیه السلام
میفرماید که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و بدانکه موجودات ملکوتی
بر دو قسم اند قسمی بعالم اجسام هیچ وجه تعلق و تصرف ندارند ایشان را
کروبیان خوانند و کروبیان نیز بر دو قسم اند قسمی از عالم و عالمیان خبر ندارند
با توافر جلاله و کاه منذ خلقهم و ایشان را ملایکه مهیمه گویند قسم دیگر حجاب
بارگاه الوهیت اند و باسط و قابض ربوبیت اند و این طایفه را اهل
جبروت گویند و قسمی که بعالم اجسام تعلق و تصرف دارند ایشان را

روحانیان خوانند وایشانرا نیز دو قسم اند قسمی ارواح اند که در سمویات
تصرف میکنند وایشان اهل ملکوت اعلی اند وقسم دیگر ارواح اند که در ارضیات
تصرف دارند وایشان اهل ملکوت اسفل اند وچندین هزار از ایشان بر معادن
ونبات وحیوان موکل اند در کلمات انبیا امده است ان لکل شی ملکا واهل
کشف گفته اند که تا هفت ملک نباشد خدای تعالی برگ درخت نیافریند
سبب اینچنین اقسام است اما حقیقت انسان که از لطیفهٔ ربانی
گویند سر وزبدهٔ ملکوت ومرکب است از دو عالم جسمانی وروحانی
داوا کل موجودات است ومقصود ازین همه افرینش وجود اوست وارواح
ناری که ایشانرا جن نام کرده اند وشیاطین منقسم از اهل ملکوت اسفل اند
بعضی از ایشانرا بر نوع انسان مسلط کرده اند ابلیس سید ایشانست
وبعضی از ایشان قابل تکلیف اند ومخاطب ومحل اکرام اند واما عالم اجسام
بر دو قسم اند سمویات وارضیات سمویات چون عرش وکرسی وسموات
سبع وثابتات وسیارات وارضیات چون بسایط عنصر واثار
علوی چون رعد وبرق وابر وباران ومرکبات چون معادن ونباتات
وحیوانات وبر وبحر وافعال الهی را نهایت نیست وعجایب ان در حصر
نیاید اما کلیات ان درین اقسام که ذکر رفت منحصر است این بود سخن
اهل تصوف در ذات وصفات وافعال خدای تعالی وتقدس فصل دوم
در اعتقاد اهل تقلید بدان که ادمیان در معرفت خدای تعالی بر تفاوتند
بعضی اهل تقلید اند وبعضی اهل استدلال وبعضی اهل کشف ما سخن هر
طایفه را بشرح تقریر کنیم تا سالکان بدانند که در کدام مرتبه اند [illegible]
بدان که اهل تقلید بزبان اقرار میکنند ومیگویند که خدای عز وجل یکیست
وقدیم است اول واخر وحد ونهایت ومثل وشریک ندارد وقابل
تجزی وتقسیم نیست ودر زمان ومکان وجهت نیست موصوفست
بصفت سزا ومنزه است از صفات ناسزا وعالم وقادر وسمیع ومتکلم
است اما اعتقاد اهل این طایفه بواسطهٔ حس سمع است ودر حجاب

اهل اسلام اند ودرین مرتبه بر سالک سعی وکوشش غالب باشد ورضا
وتسلیم مغلوب وریاضات ومجاهدات سخت وطاعات بسیار درین مرتبه است
وهر چیز که بظاهر تعلق دارد درین مرتبه است واگرچه این دارند اما
علم وارادت وقدرت اورا بنور دلایل وبراهین وتنفیذ کشف وعیان
بر جمله اسباب ومسببات محیط ندیده اند بدین سبب کسب را بسعی
وکوشش ... اضافت میکنند وحصول مراد را از سبب سعی وکوشش
بینند از جهت ان که این طایفه هنوز در مرتبهٔ حس اند وکسر اغم
واندوه اسباب درین مقام باشد اینست اعتقاد اهل تقلید فصل سیم
در اعتقاد اهل استدلال انچه اهل تقلید میگویند اینها
نیز میگویند ودیگر میگویند که خدای تعالی نوریست نامحدود ونامتناهی وبحریست
بی پایان وبیکران واعتقاد این طایفه بواسطهٔ عقلست یعنی بدلیل
عقلی قطعی است وبرهان یقینی واین طایفه از اهل ایمان اند ودرین مرتبه
رضا وتسلیم غالب باشد وسعی وکوشش مغلوب زیرا که این طایفه بنور
عقل وبرهان یقینی خدایرا شناخته اند وبعلم وارادت بر کل موجودات
محیط دیده اند وموجودات را یکبار عاجز ومقهور او یافته ولیکن ابرا
همچون مسببات عاجز ومقهور او مشاهده کرده بمسبب الاسباب رسیده
اند وراضی وتسلیم شده اعتقاد واعتماد بر هیچ چیز نکرده اند اگرچه ان
چیز طاعت باشد الا بر خدای تعالی ونور خدایرا در هر چیز مشاهده
کرده خدایرا دوست میدارند ومقربان اورا دوست میدارند واین طایفه
از اهل توکل اند ترک وفراغت حاصل کرده جز خدای تعالی نخواهند
بدانکه اکنون سالک بخدای تعالی رسید درین مقام طمع وحرص بر
خیزد ورضا وتسلیم بجای ان نشیند وخوف وخطر برخیزد الا خوف
خدای تعالی واندوه رزق برخیزد وطبیب معزول شود ومنجم باطل
مرگ دوستر گردد [illegible] بدان که علامت برخاستن سبب از پیش
نظر سالک انست که چنانکه اگر نظرش بر سبب افتد در وقت رنج وراحت

سبب ها
وجمله اسباب را همچون مسببات
عاجز ومقهور دیده اند

ترک داند روی بتوبه و استغفار باز کرد داینست اعتقاد اهل سنت لا
فصل چهارم در اعتقاد اهل کشف واهل وحدت بدان که چون سالک بمقام
کشف رسد همچنین داند که قیامت امد و زمین را تبدیل کردند و اسمانرا
در پیچیدند و خدای تعالی ظاهر شد و اقرار تصدیق ایشان هستی و یگانگی
خدای بطریق کشف و عیانست این طایفه اند که از حجابها گذشته بلقای
حق تعالی رسیده اند و از علم الیقین گذشته بعین الیقین رسیده اند
و دانسته اند که هستی از ان خدای تعالی است ازین جهت این طایفه را
از اهل وحدت میگویند که غیر خدا را نمی بینند و نمیدانند همه خدای می بینند
و همه خدای میدانند درین مرتبه بدین موحد هیچ چیز غالب نیست نه سعی و نه
کوشش و نه رضا و نه تسلیم زیرا که این موحد میگوید همه چیز در اصل خود
نیک است اما هر چیز که بجای خود و بقدر خود باشد نامش نیک است و هر چیز که
بجای خود و بقدر خود نباشد نامش بد است پس سعی و کوشش بجای خود
و بقدر خود نیک است و کسب و کار بجای خود و بقدر خود نیک است و این
موحد میگوید که نیکی و بدی و طاعت و معصیت را شناختن کار عظیم است
هر کس نمیشناسد الا دانایان و کاملان مثلا جمله مذاهب اتفاق کرده اند که
دروغ گفتن حرامست و معصیت کبیره است راست گفتن انرا اما وقتی باشد که
کسی راست گوید معصیت عظیم کرده باشد و وقتی باشد که دروغ گوید ثواب حاصل
اید پس معلوم شد که عمل به نیت نیک میشود و بنیت بد میشود بدانکه نیت را اعتبار
عظیم است اینست اعتقاد اهل کشف در اعتقاد وحدت و این هم طایفه اند
بمرتبه ایشان میگویند که وجود یکی بیش نیست و ان وجود خدای تعالی است
اگر غیر از وجود خدای تعالی وجود دیگر بودی مردم خدای را نشناختندی
چون وجود یکی است میشناسند ان عزیزان همین فرموده است شعر
جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی و طایفه دیگر از ایشان
میگویند که وجود بر دو قسم است وجود حقیقی و وجود خیالی وجود حقیقی
وجود خدای تعالی و وجود خیالی وجود عالم و عالمیان است جمله سراب

و نمایش اند و بحقیقت وجود ندارند اما بخاصیت وجود حقیقی چنین نمایند که موجودند
چنانکه شعر غیر تو هر چه هست خیال و نمایش است ما بیجا به اندکست و بسیار اندر
و بعضی ازین طایفه گفته اند که ما چگونه خیال و نمایش باشیم که بعضی از ما خوش
و بعضی ناخوش و بعضی در رنج و بعضی در راحت و بعضی حاکم و بعضی محکوم و بعضی
گویا و بعضی خاموش جواب گفته اند که تو نمیکرد در خواب نرفته یکی را در خواب میزنند
در رنج است و یکی را می نوازند در راحت است پس شرا شک نباشد که این جمله در خواب
و خیال و نمایش اند یکی در رنج و در یکی راحت و اهل عالم را چنین بیدان و او
خیال و نمایش را ازین جهت عالم گفتند که علامتند بوجود خدای تعالی و تقدس
این بود سخن ایشان باب دوم در معرفت سلسله خواجگان نقشبندیه قدس الله سره
و این باب مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در بیان نسبت سلسله
این عزیزانست بدان اعزک الله فی الدارین که طریق وصول بسوی کمال انسانی
بسیار است الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق اما اقرب و اوصل طریق
بسوی مقصود حقیقی طریقیست که منسوب است بسادات نقشبندیه بزرگ
اندراج کرده اند انتها را در ابتدا یعنی و لذ قلب که انتهاء طریقه دیگرانست
ابتدا این طریق است چنانکه مولوی جامی قدس الله سره السامی این
طریق افاده نموده فرموده اند شعر اول او اخر هر منتهی بدا خر او دست
تمنا تهی و این طریقه مسمی بسلسلة الذهب است از جهت لطافت و شرافت
این طریق و بقای این طریق بر اصل اول و محفوظ بودن این طریق
از بدع و رخص اول کسی که اخذ کرد نسبت شریف را از رسول الله صلی الله
علیه و سلم حضرت ابوبکر الصدیق بود رضی الله عنه لما ورد ما صب الله
فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و اخذ کرد از و حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه
و اخذ کرد از و قاسم ابن محمد بن ابی بکر رضی الله تعالی عنهم و اخذ کرد از و
حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه و اخذ کرد از و حضرت ابویزید
بسطامی رضی الله تعالی عنه و اخذ کرد از و حضرت ابو علی فارمدی قدس الله
تعالی سره و اخذ کرد از و حضرت ابو یعقوب یوسف همدانی قدس الله تعالی سره

واخذ کرد از و حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی رئیس این طائفه قدس الله
تعالی سره واخذ کرد از و حضرت خواجه عارف ریوکری قدس الله تعالی سره
واخذ کرد از و حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی قدس الله تعالی سره واخذ کرد از و
قدس الله تعالی سره واخذ کرد از و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی سره
واخذ کرد از و خواجه بابای سماسی قدس الله تعالی سره واخذ کرد از و حضرت
امیر کلال حضرت امیر کلال قدس الله تعالی سره واخذ کرد از و امام هذه
الطریقه بهاء الدین قدس الله تعالی سره واخذ کرد از و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس الله تعالی
واخذ کرد از و قدوة الاخیار خواجه عبید الله الاحرار قدس الله تعالی سره واخذ کرد از و
هذه الطریقه حضرت خواجه محمد زاهد قدس الله سره واخذ کرد از و حضرت خواجه
درویش محمد ولی قدس الله تعالی سره واخذ کرد از و حضرت خواجه خواجگی امکنکی قدس الله
تعالی سره واخذ کرد از و الشیخ الفانی فی الله خواجه محمد باقی قدس الله تعالی
سره واخذ کرد از و عالم ربانی و غوث صمدانی حضرت شیخ احمد فاروقی المجدد
للالف الثانی قدس سره واخذ کرد از و قطب الزمان ابو البرکات صاحب الفیض العموم خواجه
محمد معصوم قدس الله تعالی سره واخذ کرد از و سیدنا و مولانا ابو الخیر حضرت
شیخ احمد بن جوبانی قدس الله تعالی سره نزول مکه حرسها الله تعالی واخذ کرد
از و ابو عبد الله السید محمد سمرقندی قدس الله تعالی سره وغفر ذنوبه اللهم ارزقنا
من برکاتهم واحینا علی ملتهم وامتنا علی سیرتهم واحشرنا فی زمرتهم واجعلنا
منهم ومعهم او ممن احبهم واتبعهم اللهم متعنا ببیان انفاسهم الشریفه ونور
قلوبنا بانوار برکاتهم المنیفه امین یا ذا الجود والمنة برحمتک یا ارحم الراحمین
بدان که در اخذ این طریق باید که بر توبهٔ نصوح از کبائر و صغائر باشد واجتناب
از محرمات و شبهات خصوصاً در طعام و شراب و لباس کما قیل العبادة
عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال و واحد منها سائر العبادات و باید که
ظاهر و باطن او در جمیع حرکات و سکنات موافق کتاب و سنت باشد و باید که
مرید در طریق با شیخ اش موافق باشد و باید که در مجلس مراقبه صافین
علی هیئة جلوس صلوة بنشینند و یا متحلقین بعض ایشان متصل بعضهم

و باید

و باید که در مجلس مراقبه حرکت نکنند و فانی باشند در حق و هر واحد از ایشان
اعتقاد کنند که این جماعه واصلان اند بسوی حق مگر او که وصولش طفیلیت و باید که
بذکر و تلاوت قرآن و اوراد مشغول بر دوام باشد اما اولی انست که مشغول با همه
الشیخ باشد بعد بذکر قلبی و باید که منقطع در شهود حق از جمیع اشتغال غیر حق باشد
و باید که نوم و نعاس در صحبت واقع نشود زیرا که صحبت مراقبه محل شهود حق است
منع میکند فیض و حضور حق تعالی را اگر ممکن باشد خواب را دفع کند والا
از صحبت برخیزد و باید که سالک عالی همت باشد بحیث لو عرضت علیه احوال
الاولیاء ومقاماتهم وبشرف بجمیع المکاشفات ما یلتفت الیه طرفة عین
لان بحب تعالی الهم و باید که اغراض بنور واخرو گرد حریم قلبش نگردد
و تمنای ذوق و حالات و کرامات که از مشتهیات نفسانی است در خاطر نگذرانیم
لقوله علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما
حرامان علی اهل الله تعالی باید که محاسبهٔ اوقات خود کند مرة قبل الصبح
و مرة بعد العصر لقوله علیه السلام حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا ان یحاسبوا
فی نفسه ما فعل فی هذا الیوم واللیل من الخیر والشر جمیعاً فما وجد من الخیر عنده فلیحمد الله
لیزید رشده و توفیقه و ما وجد من الشر عنده فلیستغفر الله کما قال الله تعالی ما
اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک و باید که استغفار
کند صد مرة قبل الصبح و هفتاد مرة بعد الصبح لقوله تعالی والذین اذا فعلوا
فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و باید که با دوام
وضو باشد لقوله علیه السلام لا یواظب علی الوضوء الا المؤمن و باید که بعد از
هر وضو نماز شکر وضو ادا نماید لقوله علیه السلام ما من مسلم یتوضأ فیحسن
الوضوء ثم یقوم فیصلی رکعتین مقبلاً علیهما بقلبه و وجهه الا وجب له الجنة
و صلوة الاشراق وهی رکعتین یقرأ فی کل رکعة فاتحة الکتاب و سورة الاخلاص
خمس مرات لقوله علیه السلام من صلی الفجر بجماعة فقعد یذکر الله حتی تطلع الشمس ثم
صلی رکعتین کانت له الجنة و صلوة الاستخارة بعد صلوة الاشراق طالباً
خیرة احواله فی هذه الیوم و شش رکعت نماز بعد المغرب شفعاً شفعاً

ادا نماید و نماز چاشت چهار رکعت بگذارد. و نماز تهجد دوازده رکعت شفعاً
شفعاً لقوله تعالی فتهجد به نافلة لک عسى ان یبعثک ربک مقاماً محموداً ویقرأ
فیه سورة طه او یس وقیل یقرأ فی کل رکعة سورة الاخلاص ثلث مرات وقیل
ما تیسر من القران وینبغی ان یقرأ بعد التهجد هذه الصلوة الخمس اللهم صل
علی سیدنا محمد وعلی ال سیدنا محمد بعدد من صلی علیه وصل علی سیدنا محمد وعلی
ال سیدنا محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی سیدنا محمد وعلی ال محمد کما امرتنا
بالصلوة علیه وصل علی سیدنا محمد وعلی ال سیدنا محمد کما تحب وترضی ان یصلی
علیه وصل علی سیدنا محمد وعلی ال محمد کما ینبغی الصلوة علیه من الازل الی الابد برحمتک
یا ارحم الراحمین **فصل دوم در معرفت توجه قلبی و مراقبه این**
عزیزانست اول باید دانست که قلب بر دو قسم است قلب حقیقی و قلب مجازی و هو
قطعة لحم صنوبری معلق فی جنب الایسر من الصدر و قلب حقیقی نفس ناطقه است
یعنی روح است که حق تعالی در قران خبر داده است وایدهم بروح منه و آن روح
جوهریست نورانی که مناسبت دارد بقلب مجازی در محل اش مذکور میشود خدای
تعالی کردانید این لست رفیع حقیقی را مرآة از برای ذات اش و تجلی کرده است بروی
بکمالات ذاتی اش چنانکه در حدیث آمده است ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن
وسعنی قلب عبد المؤمن وچنانکه استاد منصور حلاج عمرو عثمان مکی قدس الله سرهما
از مصنفات خود در کتاب محبت نامه فرموده است حق تعالی دلها را بیافرید
پیش از جانها بهفت هزار سال و در روضه انس بگذاشت و سرها را بیافرید
پیش از جانها بهفت هزار سال در درجه وصل بداشت و هر روز سیصد
و شصت نظر کرامت و کلیمه محبت دلها و جانها را میشنوانید تا سیصد
و شصت لطیفه انس بر دلها ظاهر کرد و دیگر سیصد و شصت بار کشف جمال
و سر تجلی کرد تا جمله در کون نگاه کردند از خود کرامی تر هیچ کس را ندیدند زهو و فخری
در میانه ایشان پدید آمد حق تعالی بسبب آن ایشانرا امتحان کرد سر را در جان
بزندان کرد و جانرا در دل محبوس گردانید و دل را در تن باز داشت و عقل را
در ایشان مرکب ساخت و انبیا را فرستاد و فرمانها بداد و هر کسی را نماز شناخت

فرمود

فرمود تا تن در نماز شود و دل در محبت پیوند و جان بقربت رسد و سر بوصلت
قرار کیرد پس هر کسی را در استعداد او این کرامت موجود است بریاضات و مجاهدات
تصفیه باید تا سر بوصلت مسرور کردد اکنون آمدیم بر سر مقصد بدان که **قلب حقیقی** را
من حیث الکمال شش مراتب است کما اخبر عنها النبی علیه السلام من قوله تعالی
فی حدیث قدسی الالهی جسد ابن ادم لمضغة وفی المضغة قلب وفی القلب فؤاد
وفی الفؤاد ضمیر وفی الضمیر سر وفی السر خفی وفی الخفی نور وفی النور انا وقد مر ان الاعتبار
قلب حقیقی را پنج مراتب است ذکر قلبی. وذکر فؤادی. وذکر ضمیری. وذکر سری.
وذکر خفی. و هر کدام را علامات مقرر کرده اند در محلش ظاهر میکردد **توجه ذکر**
قلبی انست که مرکفته باشد سالک لا اله الا الله بقلب مجازی از قلب حقیقی
بدین حرکات بدین دستور که عند الفجر ضم میکند لبانش را و مرچسپاند کام
زبانش را و حبس میکند در باطن و تحت سینه نفسش را در کفتن کلمه لا سر خود را
حرکت میدهد ببالا و در کفتن کلمه اله سر خود را حرکت میدهد بجانب راست و در
کفتن کلمه الا الله ضرب میزند بجانب چپ بحضور تام بحیثیتی که ذکرش تاثیر کرده
باشد بجمیع اعضا با وقوف زمانی که عبارة از حضور قلب است بحق سبحانه
و تعالی در وقت اخذ نفس وحبس نفس وارسال نفس **و با وقوف قلبی**
عبارة از وتر کفتن ذکر است لقوله علیه السلام ان الله وتر یحب الوتر **و با وقوف**
قلبی که عبارت از حضور و ارتباط قلب است با حق مذکور در عموم احوال و جمیع
اوقات و با ملاحظه این کلمه اگر سالک مبتدی باشد بگوید لا معبود الا الله و اگر متوسط
باشد بگوید لا مقصود الا الله و اگر منتهی باشد بگوید لا موجود الا الله و تفکر کند
بعد هر ذکری این معنی مذکور را در قلبش و پیش از ارسال نفس بگوید
الهی انت مقصودی ورضاک مطلوبی و محمد رسول الله بعد از آن ارسال
نفس نماید باز بحبس نفس در ذکر شروع نماید و باید که در یک نفس سه بار
یا پنج بار یا هفت بار علی هذا القیاس تا بیست و یک بار بگوید و اگر درین مقام
او را غیبتی روی دهد ابتدا فنا فی الله حاصل شود و ابتداء علم لدنی نیز گویند
و اگر در عدد بیست و یکبار این غیبت روی ندهد باید که بخدمت شیخ رجوع نماید

مطلب کیفیت ذکر قلبی

از مشایخ خواجه عبید الله احرار قدس الله تعالی سره میفرمودهاند که وقتی که بخدمت
مولانا حسام الدین شاشی قدس الله سره رسیدم در فقیر اضطرابی بود فرمودند که
مراقبه بحقیقت انتظارات نهایت بهتر عبارت از حصول این انتظارات
و بعد از تحقیق باینچنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است راه جز این
انتظار نیست بر ما نمی بود که کرامت فرمودند و چون امثال ما فقیر از ادراک
ذوق این معانی بی نصیب اما گرفتار را باینچنین گفت وگوی شیرین مینماید از
اشتغال بغیر این گفت وگوی **شعر** گر ندارم از شکر جز نام بهره این بسی
بهتر که اندر کام زهر لسمه نسبت بعرش اند فرود ورنه بس عالیست
پیش خاک توت رزقنا الله وایاکم بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم
شاه شجاع کرمانی رحمه الله گفته است من غض بصره عن المحارم وامسک
نفسه عن الشهوات وعمر باطنه بدوام المراقبة وظاهره باتباع السنة لم یخطأ
فراسته شیخ شبلی رحمة الله علیه گفته است در تفسیر این آیة قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم ای ابصار الروس عن المحارم وابصار القلوب عما سوی الله
تعالی شیخ جنید قدس الله سره گفت مراقبه آنست که ترسنده باشد از فوت
فوت شدن هیچ وقت فوت شود هر که بتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت
نیست و هیچ چیز را ولیاستحقر از نگاه داشت انفاس در اوقات
نیست و هم وی گفته است وایاک ان تنظر بالعین التی تشاهد الله عز وجل
الی غیر الله فتسقط عن عین الله و هم وی گفته است شرف المجالس واعلاها
الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و هم وی بر سیدند که فرق چیست
میان مراقبه وحیا گفت مراقبه انتظار غایب است و حیا خجلت از حاضر
مشاهد و انما یصل الی هذه الرتبة بمراعات القلب مع الله وحفظ
الانفاس فیعلم ان الله رقیب وهو قلبه قریب یعلم احواله وافعاله
ولا تتم هذا الا بمعرفة اربعة اشیاء معرفة الله تعالی ومعرفة ابلیس
عدو الله ومعرفة النفس الامارة ولو عاش انسان دهرا مجتهدا فی العبادة
ولم یعرفها ولم یعمل علیها لم تنفعه عبادة اصلا **فصل سیم در معرفت**

رابطه

رابطه آنست بر آنکه مرید چون باید شیخی را موصوف بصفات شیخوخیت خواهد که
در حلقه ارادت او در آید باید که در ارادت نفس خود بالکلیه خارج شود و در انقیاد
او باشد و در صحبت و حضور شیخ باید نظر و توجه او در میان ابروی شیخ باشد
زیرا که محل فیض است و در وی اعتقاد کند که وجود حق در وجود شیخ است
واگر در حضور شیخ نباشد باید که نظر و توجه او در تمام صورت شیخ باشد
و بحیثیتی که تصور کند نفس خود را نفس شیخ بعینه و معتقد باشد که حق تعالی
متجلی است بر وی بجمیع کمالاتش و محیط است باو و بکل شی بذات و صفاتش
از جمیع جهاتش و بعد از آن مستغرق شود در بحر وجود حق بصورت و سیرتش
و فیکه مستمر شود استحضار و حضورش در حق و شیخ اش بلاشک حق تعالی
متجلی شود بقلبش بقدر مناسبت او بشیخ اش و متمثل میشود حق تعالی
بصورت نور بسیط محیط بر جمیع موجودات و مجرد از جمیع کیفیات و حاصل
میشود سالک را درین نور مطلق بحسب استیلایش استغراق و استهلاکی
و میرسد بتدریج بمقام فنا فی الله و بقا به واگر ازین استیلا نزول کند
و استغراقش کم شود باید که رجوع بخدمت شیخ اش کند تا نسبت شیخ نسبت
خود را قوت دهد واگر شیخ دور باشد استحضار صورت شیخ کند و بعد
از وقوع استغراق و استهلاک مرة بعد مرة حاصل میشود ملکه در حال
او و رفع میشود در هر ملکه درجه در کمال و تا که تجلی میکند بر وی حق تعالی بکمالاتش
مجملا و مفصلا تا که میرسد بتجلی ذات بعد از تجلی ذات منقطع میشود تعلق
او از شیخ اش زیرا که هر دو محو میشوند در ذات باری تعالی نه حضور میماند
و نه استحضار و باقی میماند بوحدت حقیقی حق سبحانه و تعالی درین مقام
سالک متصف میشود بصفات کمال حق تعالی و تصرف میکند در ملک
و ملکوت بجمال و جلال حق جل و علا فله المظهریة الکبری و خلافة العظمی والله
ولی التوفیق والهدایه خواجه عبد الله امام از اصحاب خواجه علاء الدین
عطار است قدس الله سره گفته است که اول بار که بخدمت خواجه رسیدم
این بیت بخواندند **بیت** تو ز خود گم شو کمال اینست و بس تو همان اصلا

وصال اینست وبس ٭ در بعض رسائل خود ذکر کرده است که طریق رابطه
وتوجه وپرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه خواهند که بذکر اشتغال
نمایند اولاً صورت ان شخص که این نسبت ازو یافته اند در خیال اورند
تا ان زمان که حرارت وکیفیت معهوده ایشان پیدا شود ان خیال را نفی
ناکرده بهمه قوی خود باید که متوجه بقلب شوند که عبارت از حقیقت جامعه
انسانی است که مجموع کائنات از علوی وسفلی مفصل آنست اگرچه از حلول
در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او ومیان این قطعه لحم صنوبری
واقع است بنابران چشم وهوش وخیال وهمه قوی را بران باید گماشتن
وحاضران بودن وبر در دل نشستن ما شک نداریم که درین حالت
کیفیت وغیبت وبیخودی رخ نمودن اغاز کند وان کیفیت را راه فرض متابعت
کردن وازپی ان رفتن وهر فکری که در دل در اید بحقیقت قلب خود نفی
ان فکر کردن وبدان مجمل بکلی درگریختن وباید که النجا بصورت ان شخص
کردن وان کیفیت غیبت را نگاه داشتن تا دران نسبت مرة بعد
مرة ازدیاد پیدا شود وباید که صورت ان شخص را نفی نکنند تا که خود نفی شود
وهم وی گفته است در معنی کلمه طیبه لا اله الا الله نفی عبارتست از راجع
گردانیدن کثرت صور اشیا بان عین واحد که مقصود همه سالکانست
واثبات عبارتست از مشاهده کردن ان عین واحد در همه صور وایشانرا
عین ان واحد دیدن پس لا اله یعنی این صور متوهمه را غیر تمیش منفی وراجع
بان یک اصل است والا الله یعنی این معنی واحد است که باین صور متعینه بر مرتب
ایشانرا اشارت دارد بوحدت وجود خدمت خواجه ابو الوفا را که از مشارخ
ارباب توحید شرب تام بوده است چنانکه از رسائل واشعار ایشان
این معنی ظاهر است اثبات این معنی را رباعی چند اورده میشود رباعی چند
ای انکه توی حیات جان جانم ٭ در وصف تو گرچه عاجز وحیرانم ٭ بینا بحر چشم
من تو هم من بینم ٭ دانای عقل من تو میدانم ٭ من از تو جدا نبوده ام تا بودم ٭
اینست دلیل طالع مسعودم ٭ در ذات تو ناپدیدم از معدومم ٭ وز نور تو ظاهر م

اکر موجودم ٭ چون بعض ظهورات حق امد باطل ٭ پس منکر باطل نشود جز جاهل ٭
در کل وجود هر که جز حق بیند ٭ باشد ز حقایق حقیقت غافل ٭ او هست نهان
اشکار است جهان ٭ بل عکس بود شهود اهل عرفان ٭ بل اوست همه چه
اشکار اچه نهان ٭ کز اهل حصر غیر یکی هیچ مدان ٭ یکی است ولی نهان یکی
کش دانی ٭ یکی که نباشد ان بکر را ثانی ٭ خود را زقیود خود اگر برهانی ٭ دانش
نه از دلائل وبرهانی ٭ بد کردم واعتذار بدتر زگناه ٭ چون هست درین
عذر سه دعوی تباه ٭ دعوی وجود ودعوی قدرت فعل ٭ لا حول ولا قوة الا بالله
خواجه حسن ابن خواجه علاء الدین عطار قدس سرهما جذبه قوی داشته اند
خلق کثیر در خدمت ایشان از مقام حضور وشعور باین عالم بکیفیت
بیخودی وبی شعوری رسیده اند وذوق غیبت وفنا که بعض ارباب سلوک را
علی سبیل الندره بعد از مشاهده بسیار میسر میشود ومی چشیده اند
ای فقیه بدان که از سخنان این طائفه علیه معلوم میشود که مراد از سلوک
رسیدن بمقام فنا است وچشیدن ذوق غیبت اینست نور الله که سالک
بمقام وصول میرساند فتامل فافهم الا یا ایها الفقیه ان لهذه الطائفه
کلمات شریفه ولطائف منیفه منها سفر در وطن هی عبارة عن السیر الانفسی
الذی یقال له الجذب وابتدا شروع هذه الطائفه ومعاملتهم من هذا السیر
الی السیر الافاقی وهو مخصوص بهذه الطریقة العلیة وبهذا اندراج النهایة
فی البدایة ومنها خلوت در انجمن هی عبارة عن ان یکون للسالک حضور مع الله
تعالی فی الملاء بحیث انه لا یلحق له فتور فی حضوره مع الله تعالی مع ان الملاء
محل التفرقة ومانع من شغله به تعالی ومضر لمشاهدته ایاه چنانکه حضرت
مولانا فرماید در شاه حضرت نقشبند شعر کم زن بی همدمی بهوش دم ٭
درنگذشته نظرش از قدم ٭ پس که زخود کرد برون سفر ٭ باز نمانده
قدمش از نظر ومنها نظر در قدم هی عبارة عن ان یکون نظر السالک فی
وقت مشیه علی قدمیه لئلا یتوسوس قلبه بسبب رؤیة المحسوسات لیحصل له
حضور الذی یکون منبع الفیوض والبرکات ومطلع الانوار التجلیات لان

القلب تابع للنظر واذا افترق النظر افترق القلب واذا اجتمع النظر اجتمع
القلب وبهذا يدفع تفرقة الافاق التي تكون مظهر موانعات الظاهرة و
محل عدم الحضور ومنها **هوش دردم** وهي عبارة عن ان يكون السالك
واقفا على نفس نفوسه بوقوف التام بحيث لا يتنفس مع الغفلة اصلا
فلا بد من ان يكون السالك مشغولا بالله تعالى في جميع احواله واوقاته بدوام
الذكر والفكر وبهذا يدفع تفرقة الانفس التي تكون منشاء الخواطر واذا كان
يفرغ عن خاطر الغير فيتصف بصفة دوام حضوره تعالى ومنها **ياد كرد**
وهي عبارة عن ان يشتغل السالك بذكره الذي لقنه الشيخ ويكرر بهذا
الذكر بالتكلف حتى تحصل له مرتبة الحضور مع الله تعالى فيصير بلا تكلف
ومنها **ياد داشت** وهي عبارة عن ملكة الذكر بعد حصول هذه المرتبة
بحيث لا ينتفي بنفيه اياه ومنها **باز كشت** وهي عبارة ان يقول بقلبه
بعد ذكر النفي والاثبات الهي انت مقصودي و رضاك مطلوبي ومنها
نكاه داشت وهي عبارة من ان يجتهد اجتهادا قويا بحيث لا يخطر بالشي
من الخواطر وقت تكرار كلمة الشريفة قط ولا بد للسالك من هذه المجاهدة
حتى تحصل له بها المشاهدة رزقنا الله واياكم **فصل چهارم در
نصايح وتنبيه مريدان** اول از خواجه بزرگ حضرت خواجه بهاء الدين نقشبند
قدس سره اغاز كنيم خواجه ميفرموده اند كه در مبادي حالات وغلبات
جذبات بر مزارات متبركه بخارا رسيدم بهر مزاري چراغي ديدم افروخته
ودر چراغدان روغن تمام وفتيله اما فتيله را اندك حركتي مي بايست تا بتاريكي
برافروزد ودر مزار آخرين متوجه قبله نشستم ودران توجه غيبتي افتاد
مشاهده كردم تختي بزرگ پيدا شد پرده سبز پيش در كشيده بر گرد تخت
جماعتي از خواجه كان استاده يكي مرا گفت بر تخت خواجه عبد الخالق اند
وان جماعت خلفاء ايشانند قدس الله اسرارهم مرا گفتند پيش ازكه
حضرت خواجه سخنان خواهد فرمود كه در سلوك راه حق سبحانه وتعالى
ترا از ان چاره نباشد از ان جماعت درخواست كردم كه بجمال ايشان

مشرف شوم پرده از پيش بر گرفتند پيري ديدم نوراني سلام كردم جواب
دادند انگاه سخناني كه بمبداء سلوك ووسط ونهايت سلوك
تعلق داشت بيان كردند در محلش مذكور ميشود وديگر گفتند كه ان
چراغها كه بان كيفيت با تو نمودند اشارت وبشارت ترا باستعداد
وقابليت اين راه اما فتيله استعداد را در حركت مي بايد اورد تا روشن
شود واسرار ظهور كند وديگر مبالغه نمودند كه در همه احوال قدم
بر جاده اوامر ونواهي نهي وعمل بسنت وعزيمت بجاي آري واز رخصتها
وبدعتها دور باشي وداىما حديث حضرت مصطفى عليه الصلوة والسلام را
پيشواي خود سازي ومتفحص ومتجسس اخبار واثار رسول الله عليه السلام
وصحابه كرام رضي الله عنهم باشي وبعد از ان گفتند متوجه نسف شو بخدمت
سيد امير كلال بموجب فرموده ايشان بخدمت امير كلال رسيدم
التفات بسيار فرموده كرده مرا تلقين ذكر نفي واثبات بطريق خفيه
كردند وچون در واقعه بعمل عزيمت مامور بوديم بذكر علانيه مشغول نشديم
وغرض ازين مقدمات انكه حضرت خواجه نقشبند قدس الله سره بالجمله
مامور بودند عمرها دران مجاهده وسعي وكوشش كردند تا باين مقام
عالي رسيدند واز طلبه اين طريق هر كه باين طريق سعي وكوشش
نمايد زود باشد كه باين مقام عالي برسد لقوله تعالى وان ليس
للانسان الا ما سعى وان سعيه سوف يرى واز ايشان پرسيدند كه
سلسله شما بكجا ميرسد فرموده اند كه كسي از سلسله بجايي نميرسد يعني
مجاهده مي بايد كرد وپرسيدند كه بناء طريقه شما بر چيست فرمودند كه خلوت
در انجمن بظاهر با خلق وبه باطن با حق تعالى واز كلام درربار ايشان
معلوم ميشود كه بظاهر با شريعت اراسته ميبايد بود وبه باطن غير از خدا
نمي بايد ديد ونمي بايد دانست **فرد** از درون شو اشنا واز برون بيگانه وش
اين چنين زيبا روش كم مي بود اندر جهان **ه** انچه حق تعالى ميفرمايد كه
رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله اشارت باين مقام است

و میفرموده اند که نفسهای خود را متهم نهید که هر که بعنایت خدای تعالی نفس خود را
بدی شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهل است
و فرموده اند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت بآنست که
در هر طرفة العین نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید نمود
و این نزدیک ما اقرب بحصول است اما جز بترک اختیار و دید قصور اعمال
حاصل نمیشود و فرموده اند که تعلق بما سوی رونده را حجاب بزرگست بیت
تعلق حجابست و بیحاصلی * چو پیوندها بگسلی واصلی * و میفرموده اند که طریقه
ما عروة وثقی است یعنی چنگ زدن در ذیل متابعت حضرت رسول علیه السلام
است و اقتدا باثار صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم کردنست و درین طریق باندک
عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کار بزرگ است و میفرموده
اند که هر که از طریقه ما رو گرداند خطر دین دارد زیرا که آراسته بمتابعت رسول
علیه السلام و آثار صحابه کرام است رضی الله تعالی عنهم و از بدعت خالیست
اگر چه بدعت حسنه باشد و میفرموده اند که طالب می باید که در زمانی که با دوستی
از دوستان خدای تعالی صحبت دارد باید که واقف حال خود باشد و زمان
صحبت را با زمان گذشته موازنه سازد اگر تفاوت یابد بحکم اصبت فالزم
صحبت این عزیزان غنیمت دارند و فرموده اند که لا اله نفی آلهه طبیعت است
و الا الله اثبات معبود برحق و محمد رسول الله خود را در مقام فاتبعونی در آوردن
است نیز مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمه توحید برسد حقیقت کلمه آنست که
از گفتن کلمه توحید ماسوی بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست و فرموده اند که
بسر توحید نمیتوان رسیدن اما بسر معرفت رسیدن کار دشوارست و فرموده اند که
هر کرا اندک رابطه باین عزیزان باشد امید هست که آخر الامر ملحق باینان باشد
و آن سبب نجات و رفع درجات وی باشد و از خدمت ایشان طلب
کرامات کردند فرمودند که کرامت ما ظاهر است با وجود چندین بار گناه بر روی
زمین می توانیم رفت بعضی در بند کشف و کرامت نمی باید بود و فرموده اند که از شیخ
ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره پرسیدند که در پیش جنازه شما کدام آیه خوانیم فرموده که

آیه خواندن کار بزرگیست این بیت خوانید فرد چیست ازین خوبتر در همه آفاق
کار * دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار * پس حضرت خواجه ما قدس الله تعالی
سره فرمودند که در پیش جنازه ما این بیت خوانید فرد مفلسانیم آمده در کوی تو
شیئا لله از جمال روی تو * و بعضی از کلمات قدسیه حضرت خواجه علاء الدین عطار
قدس الله سره که در صحبت می فرموده اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره که
در قید کتابت آورده اند چندین از آن بنیت تبرک و استرشاد مذکور میگردد
سابقه عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری بآن عنایت و غفلت از طلب
آن عنایت ازلی لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را نگاه می باید داشت
و اندک خدای تعالی را بسیار می باید شمرد و از ظهور استغنای حقیقی ترسان
و لرزان می باید بود ای عزیز می باید که خاموش در تفکر ذات حقیقی از سه صفت
خالی نبود یا نگاهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهده
احوال که در دل گذرد خطرات او را مانع نبود و اما خطرات را منع کردن
کار قویست و بعضی برانند که او را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که متمکن
آن شده در مجاری فیض بدید آید بنا بر آن دائم در تفحص احوال باطن
می باید بود و بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانع که تمکن یافته
تهی باید کردن و باید در خود رفتن و از خود رفتن و اصل معتبر در راه
اینست یعنی غیبت از خود و حضور با حق تعالی و این حالت نتیجه محبت
مفرط است عشق چندانکه بیشتر غیبت او از خود و حضور او با حق تعالی
بیشتر بدان که چون غیر سالک بر سالک پوشیده شود این مرتبه فنا
بود و چون هستی سالک بر سالک پوشیده شود این فنای در فنا
بود و بعد از هر نماز پنجگانه و بعد از مذاکره علم بیست بار کلمه استغفار
گفتن مدد است در حصول معنی مذکور و بسیار ذکر گفتن بیکنفس
مقصود نیست بلکه در یکنفس سه بار گوید باین طریق که لا اله الا الله
از طرف راست آغاز کند و بدل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ برود

ارادتا بی مجاهده نمیشود و باید که پیش از صبح و بعد از شام در خلوت
و فراغت از خلق با حق تعالی مشغول باشد فرد صد هزاران قطره خون از
دل چکید ۰ تا نشانی قطره زان یافتم ۰ یا در یک نفس نه بار گوید تا هزار بار
اگر نتیجه نداد از سر گیرد اگر زیارات مزارات کند باین مقدار فیض بتواند گرفت
بشرط آنکه صفت آن بزرگ را شناخته در آن صفت در آمده توجه نماید
اگرچه قرب صوری را در مشاهده ارواح مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت
توجه را بارواح مقدسه بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلّوا علیّ
حیثما کنتم امدی است بیان و برهان این سخن است حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
سره فرموده اند که اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله مناجاة
و اذا نطق اللسان سکت القلب و دیگر فرموده اند الصمت علی قسمین صمت
باللسان و صمت بالجنان عن خواطر الاکوان و من صمت لسانه و لم یصمت قلبه
خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت
بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخرة له اعاذنا الله عن ذلک و من صمت
قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة رزقنا الله و ایاکم حضرت خواجه
عبید الله الاحرار فرموده اند که حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس الله سره از من
پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین خوافی بحل وقایع و تعبیر منامات مشغول میباشند
گفتم آری چنین است ساعت از خود غایب شدند و چون حاضر شدند این
بیت را خواندند فرد چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ۰ نه شبم نه شب پرستم
که حدیث خواب گویم ۰ بعضی از کلمات قدسیه خواجه عبید الله ادام الله برکات وجوده
رقم زده خامه معارف نگار ایشان بحضرت مولوی جامی شده است و ایشان
در قید کتابت آورده اند چندین از آن به نیت تبرک و استرشاد مسکیة الختام
گردانیده اند خواجه قدس الله سره فرموده اند که بریدن دل و تهی شدن او از
غیر حق سبحانه و تعالی دلیل است بر مظهریت دل مر تجلی حق سبحانه را بوصف
احدیت ذیل معارف حقایق اسما و صفات و این معنی مستعد است یعنی

قابلیت

قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات با تهی شدن دل از التفات
بهرچه سمت حدوث یافته است میسر نیست و تهی شدن دل موقوف علیه افتاده
بر تجلی ذات بوصف احدیت و حصول این معنی بعد از ایمان باشد و
برسول الله و بما جاء من عند الله و عند رسول الله و علی مراد الله و مراد رسول الله
اسباب است از اتخاذ ریاضات و مجاهدات که شریعت از اخذ آن منع نکرده
و دوام ذکر بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت امر رسول علیه السلام را
و اما بدان که هیچ سببی در تحصیل این نسبت قویتر از آن نیست که بنیاز
و صدق تمام مجالست بجماعتی لازم وقت خود گردانی که باطن ایشان
مظهر این تجلی گشته باشد بسطوت این تجلی هستان وجود غیر از نظر بصیرت ایشان
برداشته شده و از شهود غیر بتمامی آزاد گشته و بفنا حقیقی از مراتب
شعور بخود و غیر خود خلاص شده باشد و بعد از این مقام حق سبحانه و
تعالی ایشان را از نزدیک خود بوجود موهبت حقانی مشرف گردانید و
از بیخودی و سکر حال افاقت یافته دیگران از واسطه حصول سعادت
حقیقیه شوند که عبارت از فنا و بقا است درین مقام هیچ چیز از ممکنات
ایشان را از شهود حق سبحانه و تعالی محجوب نتواند گردانید پس واجب
بر اذکیا آنکه در سبب تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که بحقیقت حجاب
عبارت ازین گرفتاریست تمسک نموده خود را پیش از موت خلاص
گردانند و گر مناسب استعداد خود اشتغال بذکر یاد داشته تقصیر
و اهمال را در خود مجال ندهند و الا خود را بصحبت برگزیدگان بنگاه
آداب صحبت عزیزان التزام کنند زمان خلاصی دل از گرفتاری
بغیر حق در حقیقت زمان وصول و شهود است و چون دل از مزاحمت
شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتار شهود حق تعالی و دل از غبار
التفات بغیر آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند قطعه تیغ لا در قتل
غیر حق براند ۰ در نگر زان پس که غیر حق چه ماند ۰ ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ۰ شکی نیست که زبان غیبت

ازما دون حق سبحانه بحقیقت رسانه وصول وشهود وجود است اگر عزیز
زیادت ازان نیست که بحکم ان الاعمال بخواتیمها بعضی مدار کار بر خاتمت
زیرا که در حال تلوین خاتمه معلوم نیست کوشش باید کرد تا از تلوین
بمقام تمکین رسند و ارباب کشف و وجود چون پیش از تمکین درین معنی
ارباب ذوق را از بالغه باین مقام عالی غمزه اند اما ظهور این معنی بعد
فا... و معتبر است بظهور نتائج صبح سعادت از مطلع وصول احدیت که
استغراق و استهلاک در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیری
بلکه او را اگر درین مقام ترقی واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اسمائیه منقطع
شود بزرگی فرموده است سالک میتواند که درین مقام متصف باوصاف
حق سبحانه و تعالی شود و هو بعید و غیر واصل بعیز از وصل مقصود شهود
ذاتی است بی مزاحمت شعور بوجود کثرتی اما مرتبه اتصاف باوصاف که
مرتبه تجلیات است بی کثرت متعذر است از فقیه اگر خواهی که مقام
حضور یابی با خدای تعالی از مکر وسوسه شیطان دور باشی بلکه در حضور
تو ملک را هم اطلاع نباشد بر تو باد که همنشینی با مردم کنی که دل ایشان
در ذکر ذات مستغرق شده و از خود رها یافته باشند و این
معنی قوله تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره
فرطا و این معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود و بعضی بتجلی ذاتی و بعضی بیاد داشت
تعبیر کرده اند و اگر این سعادت دست ندهد باید که طریقه ذکر با طریقه
توجه و جذبه حضرت خواجگان قبول کرده همه کر خود را در ورزش این طریقه
برسانی تا بدین دولت عظمی و سعادت کبری که فوق ان متصور
نیست برسی لیس وراء الله المنتهی وان الی ربک المنتهی شعر عاشقان را
شادمانی غم اوست ❀ مزد کار و اجرت خدمت هم اوست ❀ غیر
معشوق ار تماشای بود ❀ عشق نبود هرزه سودای بود ❀ عشق کان
شعله است کو چون بر فروخت ❀ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ❀ باشد که
در شغل نگاه داشت اگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس

واقف

واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نباشد تا برسد
بجائی که این نسبت بی تکلف همیشه حاضر دل او باشد و بی تکلف نتواند که
این صفت از دل خود دور کند و گاه باشد که او را از خود بستانند تا از
خودش خبر بود و نه از وقوف قلبی و چون او را باو باز دهند بر طریقه
مقدره باید که در نگاه داشت نسبت آگاهی کمال سعی بجا آرد که تا فتوری
بواسطه عوارض نفسانیه باو راه نیابد و دوام التجا و افتقار بصفت
انکسار بجناب حق تعالی قوی ترین سببی است در دوام این نسبت
آگاهی و باید که همیشه از حق تعالی بوصف بقای این صفت جوید و اگر
بعمری ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی نماید هنوز حق او گذارده
نشود فریم لا ینقض و ینه گویا در شان این نسبت است و معنی منتها
ذات است که تجلیه بصر توان دید زیرا که چون لمعه از انوار بی نهایت
بر ارواح و اشباح تافتن از درجه کان ولم یکن چنان نیست گردند که
نه نام ماند از ایشان نه نشان بلکه این آن معنی است که چون حضور دل
بحقیقت ذکر که منزه است از حرف و صوت بواسطه مواظبت بر ذکر
بدرجه ترقی کند که دیگر برادر حقیقت دل گنجائی نماند درین حال دل را مشاهد
گویند و حق را شاهد و کمال ذوق ازین مشاهده وقتی دست دهد که
اگاهی او از وصف حضور حضور را باشد بی مزاحمت شعور بحضور چه بعد
شعور بحضور نقصانی در حضور بحق تعالی واقع شود پس بدان که
ذات مقدس او از ان برتر است که در دریغ بصیرت دل اید فکیف که
در نظر حس از اینجاست که عطش معطشان زلال وصال بشاید
سیر هرگز تسکین نشود بلکه تشنگی برایشان زیادت گردد لقوله علیه السلام
سبحانک ما عرفناک حق معرفتک یا معروف والله تعالی اعلم بحقائق
الامور و سفر نموده اند که رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است
بی تأثیر جذبه که لازم است مقام محبوبی را که باز بسته بمتابعت مصطفوی
است علیه السلام میسر نگردد و فعلیک باتباعه علیه السلام ان کنت محبوب حق

الا حقیقة الحقایق التی لها وجه فی کل موجود وبه بحقیقة الموجودات
واشارت ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله این حقیقت است
اینجا بدانی وهو معکم از کجاست شعر او بما از ما بسی نزدیکتر
داند آنکس که زخود دارد خبر و برخوردار از حیات کسی است که دلش
از دنیا سرد باشد و بذکر حق تعالی گرم بحیثیتی که حرارت قلبش نگذارد که
محبت دنیا گرد حریم دل او گردد و اندیشه اش جز حق تعالی هیچ نباشد
فیض نخستین را مظاهر کثیره است و بدانکه هر چه موجود است
او را در تجلی ذاتی نصیبی هست که از او وجه خاص میگویند این وجه را
انجذاب بحق سبحانه و تعالی واقع است بحسب دوام توجه اگر نه با تأثیر
اسم الهادی از تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام انجذاب بشر ذات
مقدسه از خود نیست شده بهمین ملحق گشته غیر حق تعالی نه بیند
و نه داند والعیاذ بالله اگر نه با تأثیر اسم المضل طریقه مستقیم
با نجذاب ذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نه بیند و نه داند همه اش
کند که ظلمت نفس بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع از شهود وحدت
گردد و همه عذابهای دنیوی و اخروی و صوری و معنوی را مستعد باشد
و مهیا گردد و خلاصی ازین بلیه را اسبابیست از توبه نصوح و مباشر
اعمال صالحه بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طایفه که بمحبت ذاتی از خود رهایی
یافته اند قیام نمایند و بتمامی خود را در ایشان گم کنند رزقنا الله وایاکم و
بدانکه هر چیز که از خود دفع میباید کرد و از پیش بر باید داشت عبارت از حجاب
و هر چیز که خود را حاصل می باید کرد و بران میباید بود عبارت از مقام است
و بدانکه اصول حجب و مقام چهار است دوستی مال و جاه و تقلید
و معصیت اصول حجابست و اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک
و معارف اصول مقام است اول چهار حجاب را رفع باید کرد تا چهار
مقام حاصل شود زیرا که رفع حجاب بمثابه طهارت است و حصول مقام
بمثابه نماز اول طهارت است وانکاه نماز و اول تصقیل است وانکاه

تجلیه

تنویر و کندن موجب بوستان است و اگر جمعیت میخواهی از شغل فراغت
کن والا طلب جمعیت خدای ممکن که میسر نشود و میسر نبوده اند که بر انکه
آنچه مرض رسول علیه السلام نسبت از و ثبت شده باشد و او اینها باشد که
جز او صاف نبوی علیه السلام هیچ نباشد درین مقام بواسطه اتصاف بصفات
نبوی علیه السلام مظهر تصرف حق تعالی گشته بتصرف الهی در بواطن مستعدان تصرف کرده
تمام از خود خالی سازد و مرید آنست که بتأثیر آتش ارادت شیب او سوخته
باشد و از مرادات او هیچ نمانده باشد و ببصیرت دل در آئینه پیر جمال مراد دید
روی از مجموع قبلها گردانده و جمال پیر را قبله خود کرده سر نیاز از آستانه وی
نه بر دارد و سعادت خود را در قبول او دانسته و شقاوت خود را در رد او دانسته
بلکه رقم نیستی بر ناصیه وجود کشیده از تفرقه شعور بوجود غیر پیر خلاص کرده
فرد آنرا که در سرای نگاریست فارغ است ۵ از باغ و بوستان و تماشا گاه
لاله زار اگر پرسند که توحید چیست بگو تخلیص دل و تجرید او از ما سوی حق
سبحانه و تعالی اگر پرسند که وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم بشعور وجود غیر
حق سبحانه و تعالی اگر پرسند که سعادت چیست بگو خلاص از خود بدید حق تعالی
اگر پرسند که شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن اگر پرسند که
وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق تعالی اگر پرسند که فصل
چیست بگو جدا کردن سر از غیر حق تعالی اگر پرسند که سکر چیست بگو ظاهر
شدن حال بر دل که نتواند که پوشیده دارد چیزیرا که پوشیدن آن چیز مثل این
حال واجبست و هم فرموده اند که این طریق را هیچ لباس بهتر از اشتغال و افادت
واستفاده در صورت اهل علم نیست و هم فرمودند خواجه بزرگ را در خواب
دیدم در من تصرف کردند و من بیخود افتادم و چون بخود آمدم خواجه از من گذشته
بودند خواستم در عقب ایشان بروم پای من در هم پیچید بسختی بسیار بخواجه
رسیدم فرمودند که مبارک باد و از احوال و اقوال خاص خواص خواجگان
و بیان روش و طریقه ایشان بتخصیص خدمت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین
و اصحاب ایشان قدس الله اسرارهم معلوم شده که طریق اعتقاد اهل سنت

وجاهت است و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی بجناب حق
تعالی بی مزاحمت شعور وجود غیر بس گروه که نظر این عزیزان کنند بواسطهٔ
آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت و ظلام رو باطن ایشان را فرو گرفته است و رمد
جهد و بدع بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت
ایشان را نه بینند و این نابینائی خود را بکسان انوار و آثار که از مشرق تا بمغرب
گرفته است اظهار کنند هیهات هیهات مثنوی نقشبندیه عجب قافله
سالارانند ۵ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ۵ از دل سالک ره جاذبهٔ
صحبت شان ۵ میبرد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را ۵ قاصری گر کند این طائفه را
طعن و قصور ۵ حاشا لله که برآرم بزبان این گله را ۵ همه شیران جهان
بستهٔ این سلسله اند ۵ روبه از حیله چه سان بگسلد این سلسله را ۵
و میفرموده اند زیارت اصحاب قبور آنست که چون بر سر قبر عزیزی رسید
خود را همه از نسبتها و کیفیتها تهی سازد و منتظر نشیند تا چه نسبت ظاهر
میشود از آن نسبت حال صاحب قبر را معلوم کند و طریق در صحبت مردم بیگانه
هم برین وجه است که هر که پیش شما آید از نسبتها دور کرده همه بباطن
خود نظر کنید و هر چه بعد از آمدن آنکس ظاهر شود دانید که آن نسبت از وست
با وی ننمودن کار کنید از لطف و قهر حضرت شیخ محی الدین ره این را
تجلی مقابله گفته اند این معنی بواسطهٔ صفای باطن حاصل است و میفرموده
اند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضیات طبیعیه بیکی از سه چیز
تواند بود اول آنکه ریاضت اختیار کند در طریق ما اهم آنست دوم آنکه بداند که
از انجمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد باید که بر سبیل نیاز
و افتقار بدوام تضرع و انکسار بجناب حق تعالی رجوع نماید باشد که خلاص
کرامت نماید سیوم آنکه مستمد از باطن و همت پیر بود و بر اقبال توجه خود
سازد و این معنی طالب را بحصول زودتر متفرع است و گفته اند که کار آنست که
در ذکر او را استغراق شود که نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ در خواب
و بیداری او را یکسان شود بعد ازین حالت شیطان را چه زهره که گرد این

عزیز

عزیز گرد و گفته اند نزد محققان آنست که حق تعالی بهیچ وجه مدرک و مفهوم
نشود و عقل کامل بهیچ وجه از طلب ادراک او نیاراماید فرموده اند که شریعت و طریقت
و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تعلق و تکلف است
در جمعیت باطن و حقیقت رسوخ است درین جمعیت و یکی از اکابر سمرقند
گفت اگر کسی در خواب بیند که خدای تعالی مرده است تعبیر این چیست گفته
اکابر ترکستان گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر مرده است تعبیرش آنست که
در شریعت صاحب واقعه قصوری و فتوری رفته است این واقعه مثل آنست
و حضرت ایشان خواجه احرار فرموده اند که می تواند بود که کسی را حضور مع الله تو
باشد تا که آن حضور نمانده باشد تعبیر مردن فوت آن باشد حضرت مولانا
عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی فرموده اند می تواند بود که بحکم آیهٔ افرأیت
من اتخذ الهه هواه یکی از هوا که صاحب واقعه بر آن هوا خو کرده باشد از دل او
محو شده باشد مردن خدای عبارت از نابودن آن هوا بود پس این دلیل
بود بر آنکه حضور او زیاده شده باشد حضرت ابو علی دقاق قدس الله سره
گفت بصفای عبادت توان رسید الا بصفای چهار چیز اول معرفت خدای
دوم معرفت نفس سیوم معرفت موت چهارم معرفت بعد الموت پس هر که
خدا را شناسد بصدق و اخلاص بحق تعالی و بصفای عبودیت قیام
نماید و هر که نفس را بشناسد شریعت و طریقت حقیقت را بشناسد
و روی بمخالفت نفس نهد مخالفت نفس دوام طاعت است و هر که مرگ را
بشناسد شایستگی آن ساخته آمدن را مستعد باشد و هر که ما بعد
الموت را بشناسد از وعده و وعید در خوف و رجا بماند وَلَا یَأْمَنُ مَکْرَ اللهِ
إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ الآیة و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین عدم
و گفت تفکر عبارت است یا اشارت و فکرت آنست که عبارت و اشارت
بدو نرسد و گفت از آب و گل چه آید جز خطا و از خدای تعالی چه آید جز عطا
و گفت معنی ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به پناه خواستن از فراق است
گفت عارف چون مردیست که بر شیر نشیند همه کس از و ترسند و او

(margin) راه بیست
(margin) از وست نه از شما
(margin) ۲ در آن نسبت دخل نیست بحسب آن نسبت

بر پشت از همه کس بیشتر رسد و کفت غریب نه انست که برادران یوسف را
بدرم چند فروختند بلکه غریب انست که مدبر دنیا را باخرت بفروشد و کفت
خدای تعالی تنهای شما را به بهشت خرید است بدیکری مفروشید بیع درست
نباشد و اکر باشد سود نکند و کفت همت بر سه قسم است سخا و جود و ایثار
هر که حق تعالی را بر نفس خویش بر کزیند او صاحب سخاست و هر که خلق را
بر دل خویش بر کزیند او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود بر کزیند
او صاحب ایثار است و کفت اکر طلب علم فریضه است طلب معلوم فریضه
تر بود و کفت دیدار در دنیا باسرار بود و در اخرت با بصار شیخ ابو العباس
رحمة الله علیه یکروز نزدیک سلطان ابو سعید بود کفت یا ابا سعید اشارت
و عبارت نصیب تست از توحید اما اکر پرسند که خدای تعالی را شناسی
اکر کویی شناسم ان شرک است و اکر کویی نشناسم ان کفر است اما چنین
کوی که عرف الله ذاته بفضله یعنی خدای را یا شناسا بی ذات خود کرد بفضل
خویش و کفت اکر خدای تعالی با تو لطف خواهد علم را در جوارح تو نکاه دارد و
اندامهای ترا از تو بستاند و نبینی تو بر تو نماید تا به نبینی تو هستی او اشکارا
کردد و کفت چون بصفات حق بر خلق نکری خلق را چون کوی بینی در میدان
قدرت پس کردانیدن کوی خداوند کوی بود و کفت هر مریدی که در خدمت
درویشی قیام نماید و برا بهتر بود از صد رکعت نماز افزونی و اکر لقمهٔ طعام
کمتر خورد و برا بهتر که همه روز و شب نماز کند بسیار چیزها را حرمت داریم که
در ره انجا نباشیم شیخ حاتم اصم بلخی رحمة الله علیه یاران خود را کفت اکر پرسند کم
از حاتم چه می اموزید چه کویید کفتند علم و حکمت کفت اکر کویند عالم و حکیم
نیست کفتند بکو تا چه کوییم کفت بکویید دو خبری اموزیم یکی خرسندی بانچه
در دست ماست دوم نا امیدی از انچه در دست مردمانست روزی اصحاب را
کفت در میان شما شایسته باشد کفتند فلان کس چندین غزا کرده است
و فلان کس چندین بذل مال کرده است فلان چندین حج کرده است کفت
غازی و سخی و حاجی باشد کفتند تو بکوی شایسته کیست کفت انکه جز خدای

از هیچ

از هیچ کس نترسد و جز خدای از کس امید ندارد مردی حاتم را کفت از کجا میخوری
کفت از خزینه کاه خدای که نه زیادت کند و نه نقصان پذیرد و ان مرد کفت
مال مردم بفسوس میخوری حاتم کفت از مال تو هیچ خورده ام کفت نی حاتم
کفت کاشکی تو مسلمان بودی کفت حجت میکویی کفت خدای تعالی روز
قیامت از بنده حجت خواهد کفت این همه سخن است حاتم کفت خدای
تعالی سخن فرستاده است و مادر تو بر پدر تو بسخن حلال شده است
کفت روزی شما از اسمان می اید حاتم کفت روزی همه وفی السماء رزقکم
وما توعدون و کفت مکر از روزن خانه شما فرو می اید حاتم کفت دو سال
در کهوارهٔ بستان خفته بودم روزی بدهان من فرو می امد کفت هیچ کس را
دیدی که ناکشته می درود حاتم کفت موی سرت که میدرود تو کشته ان مرد
خاموش شد و توبه کرد و کفت مرا پندی ده کفت طمع از خلق ببر تا ابت
بخیلی از تو ببرند و پنهان با خدای نیکویی کن تا خدای اشکارا با تو نیکویی
کند هر جا باشی خالق را خدمت کن تا خلق ترا خدمت کنند حاتم احمد حنبل را
پرسید که روزی خود را می جویی کفت جویم حاتم کفت پیش از وقت می جویی یا پس
از وقت یا در وقت احمد اندیشید که کویم پیش از وقت کوید چرا روزکار
خود ضایع کنی اکر کویم پس از وقت کوید چه جویی چیزی را که از تو در کذشت و
اکر کویم در وقت کوید مشغول شوی بچیزی که حاضر خواهد بود فرو ماند درین مسئله
بزرکی جواب کفت که جستن روزی بر یانه فریضه است و نه واجب و نه سنت
چه جویم چیزی را که ازین هر سه نیست و دیکر چه جویم چیزی را که او خود مرا میجوید
رزق تو از تو بر تو مشتاق یکی از مشایخ حاتم را پرسید نماز چه کونه کنی
کفت چون وقت در اید دو وضوء ظاهر و وضوء باطن بکنم ظاهر را باب پاک کنم
و باطن را بتوبه و انکاه بمسجد در ایم و مسجد حرام را مشاهده کنم و
مقام ابراهیم را میان دو ابروی نهم و بهشت را بر راست خود دانم و دوزخ را
بر چپ و صراط را زیر قدم و ملک الموت را بر پس پشت و دل بخدای تسلیم
و تکبیر بتحریم آرم از عزیزی که در طریق باشد همچنین باید که التزام کند

نه انکه درین صفت باشد که تنم در مسجد و دل خراباد نماز نا روا تا
کی گذارم ابو محمد امام جعفر صادق رضی الله عنه مدتی خلوت گرفت بیرون
نیامد سفیان ثوری بدر خانه او امد گفت مردمان از فواید انفاس تو
محروم اند چرا عزلت اختیار کردی صادق جواب داد که اکنون روی چنین
دارد فسد الزمان تغیر الاخوان ای عزیز حضرت صادق دران زمان این گفته
درین زمان عزلت اختیار کردن من باب ... اولی باشد روزی او را
گفتند قرة العین خاندان و همه چیز داری اما بس متکبری گفت من متکبر نیم مرا
کبر کبریاییست که چون از کبر خود برخاستم کبریا او بیامد بکبر خود کبر نشاید کردن
اما بکبریای او کبر شاید کردن روزی صادق از ابو حنیفه سؤال کرد که عاقل کیست
انکه تمیز کند میان خیر و شر صادق گفت بهایم تمیز توانند کرد میان انکه او را
بزنند و انکه علف بدهند ابو حنیفه گفت بنزدیک تو عاقل کیست گفت
انکه تمیز کند میان دو خیر و میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار کند
و از دو شر خیر الشرین برگزیند و یکی پیش صادق امد و گفت خدای را بمن
نمای گفت اخر نشنیده که گفتند یا موسی لن ترانی گفت اما این ملت
محمد است که یکی فریاد میکند که رای قلبی ربی و دیگری نعره میزند که لم اعبد
ربا لم اره صادق گفت او را ببندید و در دجله اندازید به بستند و انداختند
اب او را فرو برد باز براورد گفت یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث صادق
گفت ای اب فرو برش فرو بردش باز براورد گفت یا ابن رسول الله الغیاث
الغیاث چند بار چنین کرد او بنا بصادق اورد تا از همه درماند و عاجز
شد امید از خلق منقطع کرد این نوبت اب او را براورد گفت الهی الغیاث
الغیاث صادق گفت او را بیارید بیاوردند و ساعتی بگذاشتند تا
بقرار خود امد پس گفت حق را دیدی گفت تا دست در غیر میزدم حجاب
مر بود و چون بکلی پناه بردم روزنی در درونه دلم گشاده شد انجا
فرو نگریستم خدای را دیدم گفت تا اضطرار نبود ان نبود امن یجیب المضطر
اذا دعاه الایه صادق را مرخواندی کاذب بودی اکنون روزن را

صادق گفت

نگاه

نگاه دار که جهان خدا ربان جای فروست و از و برسیدند که درویش صابر
فاضلتر یا توانگر شاکر گفت درویش صابر زیرا که توانگران را دل با کیسه
بود و درویش را دل با خدای و گفت عبادت جز بتوبه راست نیاید که
خدای تعالی توبه را مقدم گردانید بر عبادت کما قال الله تعالی التائبون
العابدون و گفت ذکر توبه در وقت ذکر خدای غافل ماندنست از ذکر خدای
زیرا که خدای را یاد کردن بحقیقت آن بود که فراموش کند در جنب خدای
جمله اشیا را از جهت انکه خدای او را عوض بود و گفت در معنی این ایه که
یختص برحمته من یشاء خاص گردانم برحمت خویش هر که را که خواهم
بی واسطه و علل و اسباب از میانه برداشته است تا بدانند که
عطا محض است و گفت مومن انست استاده است با نفس خویش
عارف انست که استاده است با خداوند خویش گفت هر که مجاهده
کند با نفس خویش برسد بکرامات خداوند و هر که مجاهده نفس خویش
کند برای خدای برسد بخدای و گفت الهام از اوصاف مقبولانست و استدلال
کردن که بی الهام بود از علامات زندقه است و گفت مکر خدای در بنده
نهانترست از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک و گفت
عشق جنون خداست نه مذموم است و نه محمود گفت سر معاینه مرا انگاه
مسلم شد که رقم دیوانگی بر من کشیدند و سخن او بسیار است تا بیش ازین
کلمه چند گفتیم و ختم کردیم ذکر اویس القرنی رحمة الله علیه خواجه انبیا علیه السلام
در حق اویس رحمة الله علیه فرموده است که احب الاولیاء
الی الله تعالی الانقیاء الاخفیاء گفتند یا رسول الله ما این در خود
نمی بینیم گفت شتربانی است در یمن او را اویس گویند قدم بر قدم او نهید که
رسته کار شوید پس معلوم شد که اخفاء طریق را الطف بسیارست
هرم بن حیان رحمة الله علیه گفت چون ان حدیث شنیدم دانستم که
درجه شفاعت اویس تا چه حدست ارزوی او برمن غلبه کرد بکوفه رفتم
او را در کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه میشست بدان صفت که

کرم

شنوده بودم شناختم سلام جواب داد و بگریست خواستم تا دستش
بگیرم مرا نداد گفتم رحمک الله یا اویس چگونه‌ای و گریه بر من افتاد از جهت حال
ضعیفی وی و اویس نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه‌ای
گفتم نام من و پدر من چگونه دانستی هرگز مرا ندیده گفت نبأنی العلیم الخبیر که
هیچ چیز از علم او بیرون نیست خبر داد و روح من روح ترا بشناخت و گفت
ای هرم بن حیان ترا چه آورد بدین جایگاه گفتم تا با تو انس گیرم و گفت من هرگز
ندیدم کسی را که خدای را شناخت بغیر او انس گیرد گفتم مرا وصیتی کن گفت
مرگ زیر بالین دار چون بخفتی و پیش چشم دار چون برخیزی و گفت در خردی
گناه منگر در بزرگی آن نگر که در وی عاصی شده اگر گناه را خرد داری خدای را
خرد داشته باشی و مرا دعا کرد و گفت وصیت من آنست که کتاب خدای و راه اهل
صلاح را پیش گیری و یک لحظه از یاد مرگ غافل نباشی و یک قدم از موافقت
اجماع امت کشیده نداری تا ناگاه بی‌دین نشوی و در دوزخ نیفتی دعا کرد و برفت
دیگر هیچ او را ندیدم نقلست که اویس رحمه الله علیه گفت هر که سه چیز دوست
دارد دوزخ بدو از رگ گردنش نزدیکتر بود یکی طعام خوش خوردن دوم لباس
نیکو پوشیدن سیوم با توانگران نشستن و او را گفتند درین نزدیکی مردیست
سی سال است که گوری ساخته و کفن فرو آویخته و بر لب گور نشسته می‌گرید نه
شب و نه روز آرام می‌گیرد اویس گفت مرا آنجا برید بردند او را دید زرد
و ضعیف شده و چشم از گریه در مغاک افتاده اویس گفت یا فلان
سی سالست که گور و کفن ترا از خدای باز داشته است این هر دو بت
راه تو اند آن مرد بنور او آن آفت در خود بدید بر وی حال کشف شد نعره‌ای
بزد و در آن گور افتاد در حال بمرد ای عزیز اگر گور و کفن حجاب خواهد شد
حجاب دیگر بنگر که چیست و چندست و اویس یکبار سه شبانه روز
نخورد روز چهارم در راه یک دینار یافت گفت از کسی افتاده باشد روی
بگردانید تا از زمین گیاه بچیند و بخورد گوسفندی دید که نان گرم در دهان
گرفته آمد در پیش او بنهاد و گفت مگر از کسی ربوده باشد روی بگردانید

ذالنون

گوسفند گفت من بنده آنکسم که تو بنده اویی بگیر روزی خدای از بنده خدای
گفت دست دراز کردم تا بگیرم نان در دست خود دیدم گوسفند ناپدید شد
محامد او بسیار و فضائل او بیشمار است این مختصر را تحمل بیان آن نیست
شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله گفت من عرف الله لا یخفی علیه شیء معنی آنکه
خدای را بخدای شناخت که عرفت ربی بربی واقع شده است هر که خدای را
بخدای داند همه چیز را بداند گفت السلامة فی الوحدة الشیطان عن الاثنین
حدیث است و گفت علیک بقلبک یعنی بر تو باد که دائم دل حاضر داری
تا غیری بروی راه نیابد و گفت طلبت الرفعة وجدتها فی التواضع والریاسة
وجدتها فی نصیحة الخلق والمروة وجدتها فی الصدق والنسبة وجدتها
فی التقوی والراحة وجدتها فی الزهد والفخر وجدته فی الفقر والشرف وجدتها
فی القناعة و چنین گفتند که حضرت اویس در آخر عمر پیش امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه آمده بر موافقت علی در صفین حرب میکرد تا شهید شد
عاش حمیدا و مات سعیدا رحمة الله علیه ای عزیز بدانکه قومی باشند که
ایشان را اویسیان گویند و ایشان را به پیر حاجت نبود ایشان را که نبوت در حجره
خود پرورش دهد بی‌واسطه غیری چنانکه اویس را این مقام عالی و
عظیم است تا کرا اینجا رسانند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم صدر السنة حسن بصری رحمه الله علیه گفت مرد را
علم باید نافع و عمل باید کامل و اخلاص باید و قناعت مشبع و صبر باید
و چون این هر سه آمد پس آن ندانم چه کند با وی و گفت گوسفند
از آدمی آگاه‌ترست از آن که بانگ شبان او را از چرا باز دارد و آدمی را سخن
خدای از مراد خود باز ندارد و گفت همنشینی بدان مرد را بدگمان کند به
نیکان معرفت آنست که در خود ذره‌ای خصومت نیابی و گفت فکرت
آینه است که حسنات و سیئات تو بتو نماید و گفت هر که را سخن نه از سر
حکمت است آن عین آفتست و هر که را خاموشی نه از سر فکرتست آن همه
شهوت و غفلت است هر که را نظر نه از سر عبرتست آن ذلتست و گفت هر که

قناعت کرده بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون
شهوت زیر پای گرفت آزاد شد و چون از حسد دست برداشت مودت ظاهر
شد و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت و گفت ورع را سه
مقام است یکی آنکه بنده سخن نگوید مگر بحق خواه در خشم باش و خواه راضی
دوم آنکه اعضاء خود را نگاه دارد از هرچه خشم خدای در آن بود سیوم
آنکه قصد او در چیزی بود که خدای تعالی بدان رضا داده است و گفت مثقال
ذره از ورع بهتر از هزار مثقال نماز و روزه فاضلترین است فکرت و ورع
فکرت و ورع و گفت سه کس را غیبت نیست صاحب هوا را و فاسق را
و ظالم را و گفت در کفارت غیبت بسند است استغفار اگر بحلی
نخواهی و گفت هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیک است
خشوع چیست گفت بیمی که در دل ایستاده بود و دل آنرا ملازم گرفته گفتند مردی بیست سال
بنماز جماعت نیامده است و با کس اختلاط نکرده حسن به نزدیک او رفت
و گفت چرا بنماز جماعت نیایی و بکس اختلاط نکنی گفت مرا معذور دار که مشغولم
گفت بچه مشغولی گفت هیچ نفسی از من بر نمی آید که نه نعمتی از وی بمن رسد و نه معصیتی
از من بدو رسد بشکر آن نعمت و بعذر آن معصیت مشغولم حسن گفت چنین
می باش که تو از من بهتری و از وی پرسیدند که هرگز ترا وقت خوش شده باشد
گفت نی مگر وقتی که بر بام بودم زن همسایه با شوهر گفت قریب پنجاه سال
است در خانه توام اگر چیزی بود و اگر نبود صبر کردم و نام و ننگ تو نگاه داشتم
و از تو گله بکسی نکردم این همه برای آن کردم که غیر از من بکسی دیگر میل نکنی
اکنون که بدیگری میل کردی صبر ندارم این را تشنیع دارم امام مسلمانان
کرم حسن گفت مرا وقت خوش شد و آب از چشم من روان شد طلب کردم
تا آن در قرآن نظیر یابم این آیت یافتم ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر
ما دون ذلک لمن یشاء یعنی همه گناهت عفو کردم اما اگر بگوشه خاطری
و دیگری میل کنی هرگزت نیامرزم چنانکه بعد از مدتی پسر ابراهیم ادهم
بطلب پدر بر آمد در مکه مکرمه یافته در قدم پدر افتاد و پدر از حج او را

در کنار گرفت حق تعالی از روی الهام و تنبیه کرد که تو دعوی محبت ما و تحب معنا
غیر ما یعنی دعوی دوستی ما میکنی و دیگری را درین محبت شریک میگردانی چون
این بشنید دعا کرد که یا رب العزة مرا فریاد رس اگر محبت او مرا از محبت
تو مشغول خواهد کرد یا جان او را بردار یا جان مرا دعا در حق پسر اجابت
افتاد در حال جان تسلیم کرد آری مراد از غیرت الله باید رسیدن
نقلست که حسن در مناجات میگفت الهی مرا نعمت ایمان دادی شکر
نکردم و بلا بر من گماشتی صبر نکردم و بدانکه شکر نکردم نعمت از من باز نگرفتی
و بدانکه صبر نکردم بلا دایم نگردانیدی الهی از تو چه آید جز کرم و جود رحمة الله
علیه نقلست که در بصره آتش افتاد مالک بن دینار رحمة الله علیه
عصا و نعلین برداشت بر کوهی رفت و میدید گروهی می سوختند و گروهی
می جستند و گروهی رخت می کشیدند مالک گفت نجا المخففون و هلک
المثقلون و چنین خواهد بود روز قیامت مالک گفت دوستی اهل
زمانه را چون فالوزه بازار یافتم هر رنگ نیکو و بطعم ناخوش و گفت
هر که حدیث گفتن با مردمان دوست دارد از مناجات کردن با خداوند
تعالی علم و ر اندک است و دلش نابینا و عمرش ضایع گفت خواندم در
منزل حق تعالی است محمد را صلی الله علیه وسلم دو خبر داده است که
نه جبرئیل را داد و نه میکائیل را یکی اینست فاذکرونی اذکرکم الآیة
چون مرا یاد کنید من شما را یاد کنم دوم اینست ادعونی استجب لکم
چون مرا بخوانید اجابت کنم و گفت در توریت خواندم که حق تعالی
میگوید ای صدیقان تنعم کنید بذکر من که ذکر من در دنیا نعمتی عظیم است
و در آخرت جزای جزیل است بعضی کتب منزله خواندم خدای تعالی
میفرماید بهر عالمی که دنیا را دوست دارد کمترین چیزی با وی کنم آن بود که
حلاوت ذکر و مناجات خویش از دل او بردارم رحمة الله علیه آن توانگر
قانع محمد واسع رحمة الله علیه گفت خنک آنکس که بامداد گرسنه خیزد
و شبانگاه گرسنه خسبد و بر آن حال از خدای راضی باشد و [illegible]

ابن سلمه آمد با جامه صوف ابن سلم گفت چرا صوف پوشیده خاموش
شد گفت چرا جواب نگویی گفت خواهم که از زهد گویم بر خود ثنا گفته باشم
و اگر از درویشی گویم از حق تعالی گله کرده باشم یکی پرسید چگونه
گفت چه گونه بود حال کسی که عمرش مرکا بود و گناهش مرا وابه و در معرفت
چنانه بود که سخن اوست ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه هیچ چیزی ندیدم
الا که خدا را در آن چیز دیدم گفتند خدا را می شناسی ساعتی سر فرو
فکند پس گفت او را شناخت سخنش اندک شد و تحیرش دائم گشت
گفت صادق هرگز صادق نبود تا با آنکه امید دارد از وی بیمناک نبود در
بعضی خوف رجاش برابر نبود در رحمة الله علیه شیخ حبیب عجمی را پرسیدند که
رضای حق در چیست در دلی که در و غبار نفاق نباشد درویش گفت حبیب
عجمی را دیدم بعد از وفات در مرتبه عظیم گفتم لغو او عجمی است این مرتبه
از کجا یافت آواز آمد که آری عجمی است اما که حبیب است رحمة الله علیه
ابوحازم مکی رحمة الله علیه گفت همه چیز در دو چیز یافتم که یکی مراست و دوم
دیگری راست آنچه مراست از آن اگر بگریزم هم بسوی من آید و آنچه دیگری راست
بجهد بسیار بمن نیاید و گفت اگر من از دعا محروم مانم بر من سختی تر از آن
بود که از اجابت محروم بودن رحمة الله علیه رابعه رحمة الله علیها
حسن بصری را سه چیز فرستاده پاره موم و سوزنی و مویی و گفت
چون موم عالم را منور میدارد و خود می سوزد و سوزنی چون برهنه می باشد
و دیگران را می پوشاند و چون این بجا آوردی چون مو باش تا کارت
باطل نشود حسن رابعه را گفت رغبت شوهر کنی گفت عقد نکاح
بر وجود وارد بود اینجا وجود کجاست گفت ای رابعه این درجه از کجا
یافتی گفت بدان که همه یافتها را گم کردم در وی حسن گفت که او را
چون دانی گفت یا حسن تو چون دانی ما بیچون دانیم حسن روزی بصومعه
رابعه رفت گفت از آن علمها که نه بتعلم بوده باشد و نه بشنیده
بلکه بواسطه خلق بدل تو فرود آمده باشد حرفی بگوی گفت کلابه

چند جهت فروختم بدو درم یکی در این دست گرفتم و یکی در آن ترسیدم که
اگر هر دو در یک دست گیرم جفت شود و مرا از راه ببرد امروز فتوحم این
بود با رابعه گفتند که حسن میگوید اگر یکنفس از دیدار حق محروم مانم در
قیامت چندان بنالم و بگریم که همه اهل بهشت را بر من رحم آید رابعه گفت
این سخن نیکو است اما در دنیا چنانست که یکنفس از ذکر حق غافل
و محروم ماند اگر این گریه و ماتم پدید آید نشانست که در آخرت نیز چنین
خواهد بود و الا نه چنانست که میگوید رابعه را گفتند شوهر کن گفت
در غم سه چیز مانده ام اگر بیغم کنید قبول کنم اول آنکه وقت مرگ ایمان
بسلامت برم یا نه دوم آنکه نامه من بدست راست دهند یا نه سیوم
آنکه در آن ساعت که جماعتی را از راست بهشت برند و جماعتی را از چپ
بدوزخ من از کدام خواهم بود گفتند نمیدانیم گفت مرا چنین ماتم در پیش
باشد چگونه پروای شوهر باشد او را گفتند حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی
رحمن با عداوت شیطان نمی پردازم و گفت رسول علیه السلام
بخواب دیدم گفت یا رابعه مرا دوست داری گفتم یا رسول الله که باشد که
ترا دوست ندارد و لکن محبت حق مرا چنان فرو گرفته است که دوستی
و دشمنی غیر او را در دلم جای نمانده است گفتند تو او را که میپرستی می بینی
گفت اگر ندیدمی نپرستیدمی و رابعه دائم گریان بود گفتند چرا می گریی
گفت از قطیعت می ترسم که با او خو کرده ام نباید که بوقت مرگ ندا آید که
ما را نشایی گفتند اگر گناه کار توبه کند باز گفت چگونه توبه کند مگر خداوندش
توبه دهد و قبول کند زیرا که اگر او توبه ندهد توبه نتواند کرد و گفت یا بنی آدم از دیده
بحق منزل نیست و از زبان به او راه نیست و سمع شاه راه رنج گویندگانست
و دست و پای سکان سنون گشتی چیرتند کار با دل افتاده است بکوشید تا
دل بیدار دارید دل بیدار آنست که در حق گم شده باشد هر که گم شد خود را
نیافت فنا فی الله اینجا بود و گفت استغفار بزبان کار دروغ زبانست

و دل باید که در استغفار بود بهر طرف چه روی کار با دل افتاده است عارف
آنست که دل خواهد از حق چون دلش دهند در حال بخداوند باز دهند تا در قبضهٔ
او محفوظ بود و در ستر او از خلق محجوب بود وقتی یکی را دید عصابه در سر بسته
پرسید چرا بسته گفت سرم درد میکند پرسید عمرت چند سال است
گفت سی سال است پرسید درین مدت تن درست بوده یا رنجور گفت
تن درست رابعه گفت که هرگز درین مدت عصابهٔ شکر بر نه بستهٔ
به یک درد سر عصابهٔ شکایت بر بندی وقتی چهار درم سیم بکسی داد که
گلیمی بخر آن مرد گفت سفید یا سیاه درم باز گرفت در دجله انداخت
و گفت هنوز گلیم ناخریده تفرقه پدید آمد که سفید یا سیاه بس عجب
است بر صاحب طریق که تفرقه نگاه دارد در فصل بهار در خانه رفت
بیرون نیامد خادمه گفت ای سیده بیرون آی تا آثار صنع بینی رابعه گفت
باری تو درون آی تا صانع بینی شغلنی مشاهدة الصانع عن مطالعة الصنع
فرد یار بیرون نی اگر در خانه باشد کسی دمی بیرون گر کند دیوانه باشد
کسی و جمعی با امتحان پیش او رفتند گفتند همه فضایل بر سر مردان نثار
کردند و تاج مروت بر سر ایشان نهادند و کمر کرامت بمیان ایشان بسته اند و پیغمبری
بر هیچ زن هرگز نیامده است تو این همه لاف از کجا میزنی رابعه گفت
این همه که گفتید هست اما منی و خود دوستی و انا ربکم الاعلی از گریبان هیچ زن
بر نیامده است و هیچ زن هرگز مخنث نبوده است و مخنث در مردان پدید آمده
و وقتی بیمار شد بیماری پرسیدند گفت نظرت الی الجنة فادبنی ربی دریکا
دل ما بسوی بهشت میل کرد دوست با ما عتاب کرد این بیماری عتابست عبد الواحد
عامر گفت من و سفیان بعیادت او رفتیم از هیبت او سخن نتوانستیم
سفیان ثوری را گفت چیزی بگوی گفت رابعه دعا کن تا حق تعالی این
رنج بر او آسان کند گفت ای سفیان تو ندانستهٔ که این رنج بخواست
اوست گفت بلی گفت چون میدانی چرا مرا فرمایی که بخواست دوست خلاف
کردن روا نبود پس سفیان گفت یا رابعه چیزی آرزوست گفت یا سفیان

تو مرد

تو مردی از اهل علم باشی چرا چنین سخن گویی که دوازده سالست تا مرا خرمای تر
آرزوست با آنکه در بصره خرما را قدری نبود هنوز نخورده ام که بنده ام بنده را
آرزو چکار اگر من خواهم که خداوند نخواهد این کفر بود پس سفیان گفت من
در کار تو سخن نمیتوانم گفت تو در کار من سخن گوی گفت نیک مردی اگر دنیا
دوست نبودی گفتم آن چیست گفت روایت حدیث یعنی این نیز جاهی است
سفیان گفت مرا رقت آمد گفتم خداوندا از من خشنود باش رابعه گفت
شرم نداری رضای کسی جویی که تو از او راضی نهٔ قوله تعالی رضی الله عنهم و رضوا
عنه مالک دینار پیش رابعه رفت دید کوزه شکسته که از آن آب میخورد
و وضو میساخت و بوریا کهنه و خشتی که سر بر آن نهادی گفتم از روی رحم ای
رابعه مرا دوستان توانگر هست اگر اجازت باشد برای تو چیزی خواهم
گفت ای مالک غلطی عظیم کردی روزی دهنده توانگران را یاد کرده درویشان را
فراموش کند گفتم نی گفت پس چون میداند چه یاد دهیم او چنین میخواهد
ما نیز چنان میخواهیم که وی میخواهد وقتی حسن بصری و مالک دینار و شقیق بلخی
پیش رابعه بودند در صدق سخنی میرفت حسن گفت لیس بصادق
فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه صادق نیست در دعوای خود هر که صبر نکند
بر زخم مولای خود رابعه گفت ازین سخن بوی منی آید و شقیق گفت لیس بصادق
فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه صادق نیست در دعوای خود هر که شکر
نکند بر ضرب مولاه رابعه گفت به ازین باید مالک دینار گفت
لیس بصادق فی دعواه من لم یتلذذ بضرب مولاه صادق نیست در دعوای خود هر که
لذت نیابد از زخم مولای خود رابعه گفت به ازین باید ایشان گفتند
اکنون تو بگوی رابعه گفت لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الم الضرب
فی مشاهدة مولاه صادق نیست در دعوای خود هر که فراموش نکند
الم زخم در مشاهدهٔ مولای خود ای عزیز درین شک نیست زیرا که
زنان مصر در مشاهدهٔ یوسف علیه السلام الم زخم نیافتند اگر کسی
در مشاهدهٔ خالق بدین صفت بود چه عجب باشد یکی از مشایخ بصره

بلبش رابعه آمد بمذمت دنیا سخن آغاز کرد رابعه گفت تو دنیا را عظیم
دوست میداری اگر دوست نداشتی ذکرش نکردی که شکننده کالا
خریدار بود واگر از دنیا فارغ بودی بنیک و بد یاد نکردی اما از آن باز میگوئی که
دوست میداری من احب شیئاً اکثر ذکره هر که چیزی را دوست دارد
ذکرش بسیار کند سفیان گفت شبی نزد رابعه بودم در محراب
شده تا روز نماز کرد و من در گوشه دیگر نماز میکردم وقت سحر گفت
ای سفیان بچه شکر کنیم این را که ما را توفیق داد تا همه شب او را خدمت
کردیم مگر که فردا روزه داریم شکرانه را و او را مناجات است گفت خداوندا
اگر در قیامت بدوزخم فرستی سری آشکارا کنم که دوزخ از من بهزار سال
راه بگریزد و گفت الهی ما را هرچه از دنیا قسمت کردی بدشمنان خود ده
و از هرچه از آخرت قسمت کرده بدوستان خود ده که ما را تو بسی و گفتی
خداوندا اگر ترا از ترس دوزخ می پرستم در دوزخم بسوز و اگر بامید
بهشت می پرستم از من حرام گردان و اگر از برای تو ترا می پرستم جمال باقی
از من دریغ مدار و گفتی بار خدایا اگر فردا مرا در دوزخ کنی من فریاد برآرم که
ترا دوست داشته ام الهی با دوستان چنین کنند هاتفی آواز داد که
یا رابعه لاتظنی بنا ظن السوء یعنی بما گمان بد مبر کا ترا در جوار دوستان
خود فرو آوردیم تا با ما سخن گوئی و گفتی الهی از روی من در دنیا از جمله
دنیا یاد تست و از آخرت از جمله آخرت لقاء تو مراد من اینست تو هرچه
خواهی میکن و شبی میگفت الهی دلم حاضر کن یا نماز بیدل قبول کن چون
وفاتش نزدیک آمد بزرگان بربالین او بودند گفت برخیزید و جای خالی
کنید برای رسولان حق تعالی برخاستند بیرون آمدند رابعه در فراز کرد آوازی
شنیدند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی زمانی گذشت هیچ آواز نیامد در رفتند وفات کرده بود
رحمة الله علیها مشایخ او را بخواب دیدند و گفتند حال برما گو از منکر و نکیر
گفت چون آن جوانمردان درآمدند و گفتند من ربک گفتم باز گردید و حق را

کوید

گوئید که تو با چندین هزار هزار خلق پیرزنی ضعیفه را فراموش نکردی
من که در همه جهان ترا دارم هرگزت فراموش کنم تا کسی را میفرستی که
خدای تو کیست حق تعالی گفت راست میگوید بنده مرا بگذارید شعر
زن نکویم که در کشاکش درد ۵ یک سرموی او به از صد مرد ۵ فضیل عیاض
رحمة الله علیه پرسیدند که مرد چه وقت در دوستی حق تعالی بغایت رسد
گفت چون منع و عطا بنزدیک او یکسان بود گفتند چه گوئی در مردی که میخواهد که
لبیک گوید از ترس لا لبیک نتواند گفت و گفت امید دارم که هر که چنین
باشد وجود را چنین داند هیچ لبیک گوی بالای او نبود و بشر حافی گفت
از وی پرسیدم که زهد بهتر یا رضا گفت رضا از برای آنکه راضی هیچ منزل
طلب نکند بالای منزل خویش و گفت میخواهم که بیمار شوم تا بنماز جماعت
نروم و خلق را نبینم و گفت اگر توانید در جای ساکن شوید که کسی شما را نبیند
و شما کسی را نبینید که عظیم نیکو بود و گفت منت عظیم قبول کنم از کسی که برمن
گذارد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید گفت و چون شب شود
شاد شوم که مرا خلوت بود بی تفرقه و چون صبح شود اندوهگین شوم که دیدار
خلق مرا تشویش دهد و گفت خدای تعالی آنرا که دوست دارد اندوه بسیار
دهد و چون دشمن دارد دنیا را بروی فراخ گرداند و گفت هر چیزی را زکوة هست
زکوة عقل حزن طویل است که رسول الله علیه السلام کان متواصل الاحزان
و گفت چون خوف در دل ساکن شود چیزی که بکار نیاید بر زبان آنکس نگذرد
و از آن خوف شهوات و حب دنیا بسوزد و رغبت هر چیز از دل بیرون کند
و آنکه از خدای بترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از خدای نترسد از همه چیز بترسد
و گفت در دنیا شروع کردن آسانست اما بیرون آمدن دشوار است و گفت
هیچ چیز ندادند از دنیا تا از آخرتش صد چندان کم نکردند زیرا که ترا به نزدیک
حق تعالی آن بود که کسب کرده خواه بسیار کن خواه اندک و گفت امروز بجامه
نرم و طعام خوش لذت مگیرید که فردا لذت آن جامه و آن طعام نیابید
و گفت هر که با برادر خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد خدای

لغزش کند و کور و کرش کرده اند و بعضی عمل بنوافل را ریا میگویند ریا انست که
نمیکند و دوست داشتن عمل برای خلق ریا بود و عمل کردن برای خلق شرک بود و اصل
زهد راضی بودنست از حق تعالی بهرچه کند و حقیقت توکل انست که بغیر الله تعالی
امید ندارد و از غیر الله نترسد و خدا را متهم نکند و شکایت نکند و ظاهر
و باطن در تسلیم باشد و دیگری را گفت چون ترا گویند خدا را دوست داری خاموش
باش زیرا که اگر گوئی نه کافر باشی و اگر گوئی دارم فعل تو بفعل دوستان نماند
و گفت بسا کسی در طهارت جای درآید پاک بیرون آید بسا کس که در کعبه رود
پلید بیرون آید و گفت اگر مرا خبر آید که یک دعا مستجابست هرچه خواهی بخواه
من آن دعا را در حق سلطان صرف کنم از بهر آنکه اگر در صلاح خویش دعا کنم
صلاح من باشد و صلاح سلطان صلاح خلق بود و سه خصلت است که
دل را فاسد کند بسیار خوردن و بسیار خفتن و بسیار گفتن و دیگری او را گفت
مرا وصیتی کن ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار و در مناجات میگفت
خداوندا بر من رحمت کن که توبه بر من عالی و عذابم مکن که تو بر من قادری و گفتی
الهی تو مرا گرسنه میداری و عیال مرا گرسنه و برهنه میداری و شب چراغ نمیدهی
تو با اولیاء خویش این میکنی منت ترا که با من منزلت این دولت یافتم از تو
و در آخر عمر میگفت که از پیغمبران رشک ندارم که ایشان را هم لحد و هم قیامت
و هم دوزخ و هم صراط در پیش است و جمله با کوتاه دستی نفسی نفسی خوانند
و از فرشتگان رشک نیست که خوف ایشان از خوف بنی آدم بیشتر است
و از آن کسی رشک مرا آید که هرگز از مادر نخواهد زاد ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
گفت هر که دل خود حاضر نیابد در سه موضع نشان انست که در بر وی بسته اند
یکی در وقت خواندن قرآن دوم در وقت ذکر گفتن سیوم در وقت نماز
گزاردن علامت عارف آن بود که بیشتر خاطر او در تفکر بود و عبرت و ثنا
و مدحت حق و بیشتر عمل او طاعت و نظر او در لطایف صنع و قدرت حق بود
و گفت سه حجاب باید که از پیش دل سالک برخیزد تا در دولت بر وی
گشاده شود یکی آنکه اگر مملکت هر دو عالم بعطای ابدی بوی دهند شاد نگردد

زیرا که

زیرا اگر کسی بموجودی شاد گردد هنوز حریص باشد الحریص محروم دوم آنکه
اگر مملکت هر دو عالم از تو باشد و از او بستانند و با فلاس ابدی باقی مانی مغموم
نشوی زیرا که این نشان سخط بود الیتا خط معذب سیوم آنکه بهیچ مدح
فریفته نگردد زیرا که هر که بمدح فریفته شود حقیر همت بود حقیر الهمت محجوب و گفت
و گفت هیچ کس بپایگاه مردان بنماز و روزه و ریاضات شاقه نیافت
مگر بلقمهٔ حلال نقلست که با او گفتند درین نزدیکی جوانی هست حالت عظیم دارد
و ریاضت نیکو میکند ابراهیم گفت مرا آنجا برید بردند جوان گفت سه روز مهمان
من باش قبول کرد درین سه روز مراقب حال آن جوان می بود زیادتر از آن یافت که
گفته بودند زیرا که جوان همه شب بیخواب و بیقرار بود ابراهیم را غیرت آمد گفت تفحص باید کرد
لقمه اساس کار است دید که لقمهٔ او نه بر وجه حلال بود گفت الله اکبر این حال
او شیطانیست پس جوان را گفت تو نیز سه روز مهمان ما باش چون از او
لقمهٔ حلال خود میداد حال جوان گم شد و سوز عشقش نماند بیقرار عالم برفت
ابراهیم را گفت که تو با من چه کردی که حالات من جمله رفت گفت آن لقمهٔ تو حلال
نبود و شیطان با آن لقمه در تو میرفت و مرا میدید چون لقمهٔ حلال بباطن تو فرو شد
آنچه ترا می نمود شیطانی بود ظاهر شد اکنون بدان که اصل این کار لقمهٔ
حلال است روزی ابراهیم ادهم هیچ نیافت گفت الهی شکرانه را چهار
صد رکعت نماز کنم شب دیگر هم نیافت همچنین چهار صد رکعت نماز کرد
تا هفت شب بعد از آن ضعفی در وی پدید آمد گفت الهی طعام حلال
بده هرش آید در حال جوانی بیامد و گفت بقوت حاجت هست جوان
ابراهیم را بخانه برد و چون نیک نگاه کرد نعرهٔ بزد و در قدم او افتاد
و گفت من غلام توام هرچه دارم از آن تست ابراهیم گفت ترا آزاد کردم
و هرچه داری بتو بخشیدم مرا دستوری ده تا بروم و گفت الهی عهد کردم
بعد ازین از تو بجز از تو هیچ نخواهم که شبی نان خواستم دنیا را پیش من
آوردی ای برادر بدانکه دوستان خدای از همه گذشته اند تا باو رسیده

در مناجات می‌گفت الهی من عرفک ولم یعرفک فکیف حال من لم یعرفک یعنی
آنکه ترا میداند نمیداند که چگونه چون باشد حال کسی که ترا نداند و گفت یازده
سال است سختی و مشقت کشیده‌ام تا سزاوار این کلام شدم که کن عبداً
فاسترحت بنده او باش پس راحت گرد کسی ابراهیم را هزار درم آورد که
بگیر گفت من از درویشان هیچ نگیرم گفت من توانگرم ابراهیم گفت از آنکه
داری زیادت بایدت گفت باید پس گفت برگیر که سر درویشان تویی این
توانگری نبود بلکه گدایی بود ابراهیم گفت ما خود درویشی جستیم توانگری پیش آمد
و دیگران جستند درویشی یافتند یکی ده هزار درم پیش آورد که بگیر نگرفت گفت
میخواهی که نام من از میان درویشان پاک کنی بدین قدر سیم گفت سنگی دیدم
در راه افتاده بر روی نوشته که برگردان و بخوان برگردانیدم نوشته بود که
چون تو عمل نکنی بدانچه دانی چگونه میطلبی آنچه ندانی و گفت هیچ چیز درین طریق
بر من سخت‌تر از مفارقت کتاب نبود که فرمودند که مطالعه مکن و گفت گران‌ترین
اعمال در ترازو فردا آن بود که امروز بر تو گران‌تر است سفیان را گفت محتاجی
باندک یقینی اگرچه علم بسیار داری معتصم از وی پرسید چه پیشه داری گفت
دنیا را بطالبان دنیا ماندم و عقبی را بطالبان عقبی من درین جهان ذکر حق
برگزیدم و در آن جهان لقای مولا و دیگری از وی پرسید چه پیشه داری گفت آنکه
کارکنان خدا را بپیشه حاجت نیست و گفت یکبار بتوکل در بادیه شدم
چند روز چیزی نداشتم دوستی داشتم گفتم اگر پیش او روم توکل باطل شود
بانه در مسجدی شدم بر زبان راندم که توکلت علی الله الحی الذی لا یموت
هاتفی آواز داد که سبحان الله پاک گردانید روی زمین را از متوکلان گفتم چرا
گفت آن متوکل که برای لقمه دوستی مجازی راه دراز در پیش گیرد آنگاه گوید
توکلت علی الحی الذی لا یموت و دروغ را توکل نام کند گفت وقتی زاهد
متوکل را دیدم پرسیدم که از کجا میخوری گفت این علم نه نزدیک من نیست
از روزی دهنده بپرس مرا با این فضول چکار و گفت غلامی خریدم از وی پرسیدم

چه نام داری گفت تا چه خوانی گفتم چه خوری گفت تا چه خورانی گفتم چه پوشی
گفت تا چه پوشانی گفتم چه کنی گفت تا چه فرمایی گفتم چه خواهی گفت بنده را
با خواست چکار پس با خود گفتم ای مسکین تو در همه عمر خدای را چنین بنده بوده‌ای
باری بندگی از این غلام بیاموز چندانی بگریستم که بیهوش شدم نقلست که
هرگز بنشستی از این سؤال کردند گفت یکروز مربع نشسته بودم آوازی
شنیدم که ای پسر ادهم بندگان در پیش خداوندان چنین نشینند
توبه کردم که دیگر مربع ننشینم از وی پرسیدند که بندگی چیستی بر خود بلرزید
و بیفتاد پس برخاست و این آیت بخواند ان کل من فی السموات
والارض الا آتی الرحمن عبدا گفتند اول چرا جواب ندادی گفت ترسیدم که
اگر گویم بنده اویم او حق بندگی از من طلب کند و اگر گویم که نه هرگز
نتوانم گویم از وی پرسیدند که روزگار چون میگذرانی گفت چهار مرکب داریم
باز داشته‌ام چون نعمتی پدید آید بر مرکب شکر بنشینیم و به پیش
روم و چون محنتی پدید آید بر مرکب صبر نشینیم و به پیش باز روم و چون طاعتی
پدید آید بر مرکب اخلاص بنشینیم و به پیش باز روم و چون معصیتی پدید آید بر مرکب
توبه نشینیم و به پیش باز روم و گفت تا عیال خود را چون بیوه زنان نکنی
و فرزندان خود را چون یتیمان و شب در خاکدان سگان نخسبی طمع مدار که
در صف مردان نشینی و درین سخن گفتی آن محتشم درست آمد که پادشاهی
بگذاشت تا بدین جای رسید از وی پرسیدند که چرا دلهای مردمان محجوب گشت گفت
زیرا که دوست میدارند آنچه حق دشمن داشته است و دیگری از وی وصیت خواست
گفت بسته را بگشای و گشاده را بر بند یعنی زبان و کیسه را بند وگشای
از وی پرسیدند سبب چیست که خدا را میخوانیم اجابت نمیکند گفت از بهر آنکه
خدا را میدانید و طاعتش نمیکنید و رسول او را میشناسید و متابعت
سنت او نمیکنید و قرآن میخوانید و بدان عمل نمیکنید و نعمت خدا میخورید و
شکر او نمیگویید و میدانید که دوزخ آراسته است برای عاصیان از آن نمی
گریزید و میدانید که شیطان دشمن شماست با او عداوت نمیکنید بلکه با او میسازید

وعیب دیگران می‌بیند از عیب خود هست نمی‌دارد بدکسی که چنین بود چگونه دعای او مستجاب شود گفت وقتی در بادیه متوکل رفتم سه روز هیچ نیافتم ابلیس بیامد و گفت پادشاهی بگذاشتی تا گرسنه بحج میروی با تجمّل هم توان رفت گفتم الهی دشمن را بر دوست کاری بسوراند این بادیه را بحد تو قطع توانم کرد آوازی آمد که یا ابراهیم انچه در جیب داری بیرون انداز تا انچه در غیب است بیرون اریم دست در جیب کردم چهار دانگ نقره بود که فراموش شده بود چون بینداختم ابلیس از من برمید و قوتی و من از غیب بدید امد و گفت جبرائیل را بخواب دیدم صحیفهٔ در دست گفتم چه خواهی کرد گفت نام دوستان خدا می‌نویسم گفتم نام من می‌نویسی گفت تو از ایشان نه گفتم اخیر از دوستان ایشانم ساعتی اندیشه کرد پس گفت فرمان امد که اول نام تو نویسم که امید درین راه از نومید پدید اید نقلست که در اخیر عمرش ناپیدا شد چنانکه خاک تو تعیین نیست بعض گویند در بغداد است و بعض گویند در شام است و بعض گویند انجا که خاک لوط علیه السلام که از خلق گریخته دران جا رفته و وفات کرده و چون ابراهیم وفات کرد با قفل آواز داد که الآن امان الارض قد مات اگاه باشید که امان روی زمین وفات کرد خلق متحیر شدند تا این که خواهد تا خبر وفات ابراهیم امد رحمة الله علیه باب سیوم در معرفت مبدا و معاد نیز مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در معرفت مبداء معاد عالم کبیر باعتقاد اهل شریعت فصل دوم در مبداء معاد عالم کبیر باعتقاد اهل وحدت فصل سیوم در معرفت عالم صغیر فصل چهارم در معرفت انکه انسان صغیر نمودار انسان کبیر است و نیز در معرفت انکه سلوک چیست و نیت سالک در سلوک چیست مقدمهٔ اول بباید دانستن که عالم اسم جواهر و اعراض است و عالم بر دو قسم است عالم غیب و عالم شهادت است باضافت و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند خلق و امر و ملک و ملکوت و جسم و روح و محسوس و معقول و نورانی و ظلمانی و مانند اینها نیز گفته اند اما مراد این جمله همین دو عالم است و چون معنی عالم را دانستی اکنون بدانکه انسان صغیر و عالم صغیر میگویند

وتمام عالم را

وتمام عالم را انسان کبیر و عالم کبیر می‌خوانند و تو نسخه و نمودار عالم کبیری هرچه در عالم کبیر هست در تو هست و هرچه در تو نیست در عالم کبیر نیست و دیگر بدان که اول عالم کبیر یک جوهر است چنانکه اول عالم صغیر یک جوهر است جواهر اول عالم کبیر تخم عالم کبیر است و جوهر اول هر عالم صغیر تخم عالم صغیر است هرچه در هر دو عالم پیدا امد اید بیقین میدانکه در تخم ایشان پیدا است چون مقدمات معلوم کردی اکنون بدان که جوهر اول عالم صغیر لطیفه است و هر چیز که در عالم صغیر موجود شد در لطیفه او موجود بود محال است چیزی که در لطیفه نباشد در انسان موجود شود بدان که در جوهر اول عالم کبیر خلاف عالم کبیر خلاف کرده اند بعضی میگویند روح اول است و هر چیز که در عالم کبیر بود و هست و خواهد بود در ان روح اول موجود بود ندو این طایفه اهل شریعت اند و بعضی میگویند که جوهر اول عالم کبیر هیولی اولست و هر چیز که عالم کبیر بود و هست و خواهد بود جمله در هیولی اول موجود بودند و این طایفه اهل وحدت اند سخن هر دو طایفه در دو فصل بشرح می‌اید بدان که اعزنی در معرفت اعتقاد اهل شریعت در بیان عالم کبیر که خدای تعالی بچه طریق پیدا اورد اهل عقول دو موجود میگویند موجود قدیم و موجود حادث موجود قدیم اول ندارد و موجود حادث اول دارد موجود قدیم خدای میگویند و موجود حادث را خدای غیر عالم است و صانع عالم است و موصوف است بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا و این صانع نزدیک اهل شریعت موجد مختار است در ان وقت که خواهد عالم را موجود گرداند و باز در ان وقت که خواهد معدوم گرداند اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند اول چیزی که صانع عالم تعالی و تقدس بیافرید جوهری که بود نام ان جوهر روح اولست خدای تعالی خواست که عالم ملک و ملکوت بیافریند بان جوهر نظر کرد ان جوهر بگداخت و بجوش امد زبده و خلاصهٔ ان جوهر بود بر سر امد بر مثال زبده قند و انچه دُردی و کدورت ان جوهر بود در بن نشست بر مثال دردی قند خدای تعالی از ان زبده و خلاصهٔ ان جوهر مراتب عالم ارواح را بیافرید

وازان دردی وکدورت ان جوهر مراتب عالم اجسام را بدید اورد عالم ارواح
سیزده قسم کردانید چنانکه باجوهر اول چهارده قسم میشود وعالم اجسام را
هم سیزده قسم کردانید باجوهر اول چهارده قسم میشود بدان که افریدن ملک
بر مثال ملکوتست وملکوت بر مثال جبروت است تا از ملک استدلال کنند
بر ملکوت واز ملکوت بر جبروت اکنون در معرفت روح ومراتب ارواح
بگوییم بدان که روح جوهر بسیط است مکمّل ومحرّک جسم است در مرتبهٔ
نبات بالطبع ودر مرتبهٔ حیوان بالاختیار ودر مرتبهٔ انسان بالفعل وباز
بعبارت دیگر کوییم تا روشنتر شود روح جوهر لطیف است قابل تجزی وتقسیم
نیست زیرا که اجزا ندارد واز عالم امرست بلکه خود عالم امرست چون روح
دانستی اکنون مراتب ارواح را بدان چون خدای تعالی خواست که مراتب
ارواح را بیافریند از ان زبده وخلاصهٔ ان جوهر روح خاتم انبیا بیافرید
واز زبده وخلاصهٔ ان باقی ارواح رسل بیافرید واز زبده وخلاصهٔ ان
باقی ارواح انبیا را بیافرید واز زبده وخلاصهٔ ان باقی ارواح اولیا را بیافرید
واز زبده وخلاصهٔ ان باقی ارواح اهل معرفت را بیافرید واز زبده وخلاصهٔ
ان باقی ارواح زهاد بیافرید واز زبده وخلاصهٔ ان باقی ارواح عباد
بیافرید واز زبده وخلاصهٔ ان باقی ارواح مومنان بیافرید واز زبده و
خلاصهٔ ان باقی ارواح ادمیان بیافرید واز زبده وخلاصهٔ ان باقی ارواح
حیوانات بیافرید وانچه باقی ماند طبایع را بیافرید وباهر روحی چندین ملایکه
بیافرید عالم ملکوت تمام شد مراتب عالم ارواح باخر رسید کفته اند خدای
تعالی ارواح را پیش از اجسام بچندین هزار سال بیافرید چون عالم
ارواح را دانستی اکنون در جسم ومراتب اجسام کوییم بدان که جسم جوهر
کثیف است قابل تجزی وتقسیم است زیرا که اجزا دارد واز عالم خلق
چون معنی جسم را دانستی بدان که مراتب اجسام را چون خدای تعالی
خواست که اجسام را بیافریند از زبده وخلاصهٔ دردی ان جوهر عرش را
بیافرید واز زبده وخلاصهٔ ان باقی کرسی را بیافرید واز زبده وخلاصهٔ

ان باقی اسمان هفتم بیافرید واز زبده وخلاصهٔ ان باقی اسمان ششم بیافرید
واز زبده وخلاصهٔ ان باقی اسمان پنجم بیافرید واز زبده وخلاصهٔ ان باقی
اسمان چهارم افرید واز زبده وخلاصهٔ ان باقی اسمان سیوم بیافرید واز زبده
وخلاصهٔ ان باقی اسمان دوم بیافرید واز زبده وخلاصهٔ ان باقی اسمان
اول بیافرید واز زبده وخلاصهٔ ان باقی عنصر اتش بیافرید وباقی از زبده وخلاصهٔ
ان عنصر هوا بیافرید واز زبده وخلاصهٔ ان باقی عنصر اب بیافرید واز زبده
وخلاصهٔ ان باقی که عنصر خاکست ازا بیافرید مفردات عالم ملک تمام
شد ومراتب عالم اجسام باخر رسید ای رفیق بدانکه زبدهٔ جوهر اول سیزده
قسم شد ودردی جوهر اول سیزده قسم شد پس مراتب ارواح در مراتب
اجسام قرار کرفتند عرش مقام روح خاتم انبیا شد وصومعه وخلوتخانهٔ
وی کشت وکرسی مقام ارواح اولی العزم شد واسمان هفتم مقام ارواح
رسل شد واسمان ششم مقام ارواح انبیا شد واسمان پنجم مقام
ارواح اولیا شد واسمان چهارم مقام ارواح عارفان شد واسمان
سیوم مقام ارواح زهاد شد واسمان دوم مقام ارواح عباد
شد واسمان اول مقام ارواح اهل ایمان شد چهار مرتبهٔ علوی تمام
شد وچهار مرتبهٔ دیکر باقی ماند بعضی ارواح سایر مومنان وارواح حیوانات
وارواح نبات وطبایع واینها از عالم سفلی اند وطبایع اسفل السافلین
هریکی از ارواح را از اعلی واز اسفل بمرتبهٔ اسفل السافلین است که نزول
میباید کرد وکمال خود حاصل میباید وبوجود دانا وبخدای خود دانا وشناسا
میباید شد چون باز انجا عروج میباید کرد وبمقام اول خود میباید شد چون
بمقام اول رسیدند عروج تمام شد زیاده ازین ترقی ممکن نیست واما در ترا
ماندن ممکن است زیرا که اکر ممکن نبودی انزال کتب وارسال رسل بی فایده
بودی وچون مراتب ارواح را بیافرید ومفردات عالم اجسام بیدا
اورد وانکاه معادن ونبات بیافرید در اخیر همه انسان را بیافرید قصهٔ
ادم وحوا مشهور است واین مختصر را جای ان سخنان نیست بعد ازان

وانکاه بیاید

فرزندان آدم پیدا آمدند و مرتب شدند و بتدریج بکمال خود میرسند و هر یک بمقام
اول خود عروج میکنند تا هر یک دایره تمام میشود پس کمال هر یکی از آدمیان
انست که جد و سعی نمایند تا تمام اول خود برسند و در راه نمانند بدانکه این
سیزده مرتبه اند نه کسبی و در خلق خدای تبدیل نیست و دین حنیف دین
قیم اینست و فطرة الله که آدمیان بران فطرة آفریده است اگر چنانکه این
مراتب ارواح کسبی بودندی ممکن بودی ولی بکسب بمقام نبی رسیدی اما این محالست
پس معلوم شد که عطای الهی فقط بدانکه روح هر که در مقام ایمانی
مفارقت نماید بازگشت او با آسمان اول باشد و روح هر که در مقام عبادت
مفارقت نماید بازگشت او با آسمان دوم باشد و همچون مراتب مقام
مذکور منزله بازگشت نیز بان مقام باشد و بازگشت روح خاتم انبیا بعرش
باشد هر یک ازان مقام که نزول میکنند باز بهمان مقام عروج میکنند
و دایره تمام میکنند حال این نه مرتبه چنین باشد اما آنکه بمقام ایمانی نرسد
بازگشت او با آسمان نخواهد بود اگرچه صورت آدمیانه دارد اما معنی آدمیان
ندارد بلکه کمتر از بهایم باشد و بهایم را بعالم علوی راه نیست زیرا که عالم
علوی جای پاکانست بی علم و طهارت بدان عالم نرسد بدانکه اگر روح
اول را آدم گویی راست باشد زیرا که ارواح همه در وی بودند و از وی برون
آمدند و فرمودند که الست بربکم هر که گفت بلی علوی شد و هر که نگفت سفلی شد
از سالک بعضی میگویند که جوهر اول بشکافت بدو قسم شد و هر دو قسم
مبدا عالم آمدند یکی مبدا انوار و یکی مبدا ظلمات هر لطفی که در عالم هست از مبدا
انوارست و هر قهری که در عالم هست از مبدا ظلمات است و قوم یزدان و
اهرمن گفته اند یعنی دو خدای گفته اند یکی خالق نور و یکی خالق ظلمت و دیگران
گفته اند چیزی که او را شریک بود خدای را نشاید از هر دو گذشته بجوهر اول که
نامش روح اولست رسیدند و چون جوهر اول شریک نداشت و جمله صفات
در وی جمع بود او را بخدای گرفتند و دانستند که جوهر اول مظهر صفات حق است
و مرادند که بسیار از بزرگان متقدمین روح اول را بخدای گرفته می پرستیدند

تا عنایت

تا عنایت حق در رسید ایشان را ازان حجاب گذرانید ای عزیز چون این نزول
و عروج را دانستی اکنون بدانکه انبیا و اولیا را پیش از مرگ طبیعی عروج
دیگر هست زیرا که ایشان بموت ارادی پیش از مرگ طبیعی میمیرند و احوال بعد
از مرگ ایشان را معاینه میشود و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین میرسند
زیرا که حجاب آدمیان جسم است چون روح از جسم بیرون شود دیگر هیچ چیز حجاب
او نمیشود و عروج انبیا بر حضرت یکی بجسم دیگر بروح و عروج اولیا یک نوعست
بروح بی جسم و بدانکه غرض ما درین تنبیه و ترغیب است تا سالک در ریاضت
و مجاهدت مساهله ننماید و از راه باز نماند تا باشد که باین سعادت مشرف
شود و باین دولت برسد و احوال بعد از مرگ سالک را معاینه شود و مقام
بازگشت او با او خواهد بود مشاهده افتد این کار عظیم است احوال بعد از مرگ
مشاهده میشود مردم ازین غافلند و گرنه شب و روز در سعی و کوشش بودندی
تا بحصول پیوندند و سالکان سه چیز را اعتبار کنند اول جذبه دوم سلوک
سیوم عروج و هر که این سه حال دارد شیخی و پیشوایی را شاید جذبه عبارت
از کشش است و سلوک عبارت از کوشش است و عروج عبارت از بخشش و
عروج عبارت ازانست که روح سالک در حال صحت و بیداری از بدن
سالک بیرون و احوال بعد از مرگ بروی مکشوف میشود و بهشت و دوزخ
مشاهده کند و احوال بهشتیان و دوزخیان مطالعه کند چون روح بقالب
باز آید جمله در یاد وی بود و روح بعضی یکروزه و روح بعضی پنج روزه و بعضی ده
روزه و بعضی بیست روز در آسمانها بمانند و گرد آسمانها طواف کنند
آنگاه بقالب آیند و شیخ ما فرمودند که روح من سیزده روز بماند همچون
مرده افتاده بود و هیچ حرکت نکرد چون روح بقالب آمد قالب برخواست
و چیزی نداشت که چند روز افتاده بود و دیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده
روزست که قالب چنین افتاده است و عزیز دیگر میگفت روح من ده روز
بماند آنگاه بقالب آمد آنچه دیده بود در یاد وی بود ای عزیز من بعد ازین
مقدمات بدانکه چون مدت دنیا بسر آید روز قیامت ظاهر شود اجزای فان

هر یکی جمع کنند و روح هر قالبی را باز در قالب او در آورند و از گور بیرون
آرند و آسمانها را در نوردند و زمین را تبدیل کنند و جمله آدمیان را در
عرصات قیامت جمع کنند و حساب هر یکی بکنند و جمله را بر دوزخ عبور
کنانند اهل ایمان و تقوی را به بهشت برسانند و جاوید در آن بمانند و اهل کفر را
جاوید در دوزخ گذرانند و اهل معصیت را بقدر عصیان عذاب کنند و در آخر
بیرون آورند به بهشت رسانند و جاوید در آن بمانند و اهل کفر را جاوید
در دوزخ گذرانند و اهل معصیت را بقدر عصیان عذاب کنند و در آخر
بیرون آورند به بهشت رسانند و جاوید در بهشت بمانند این اعتقاد
اهل شریعت است و دیگران ایشان را اهل ظاهر میگویند فصل سوم در
معرفت عالم کبیر باعتقاد اهل وحدت بدان که اهل وحدت میگویند که
وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای تعالی است و امکان ندارد که
وجود دیگر باشد و دیگر میگویند که اگرچه وجود یکی است اما این وجود ظاهری
و باطنی این وجود یک نوریست که جان عالم و عالمیان است فرد
مرد باید که بوی داند برده ورنه عالم پر از نسیم صباست ه حیات ، و علم
و ارادت ، و قدرت در اشیا ازین نورست بینایی و گویایی و گیرایی
و روایی اشیا ازین نورست طبیعت و خاصیت و فعل در اشیا ازین
نورست بلکه همه خود این نورست اگرچه صفات و اسامی و افعال ازین
یک نورست اما باضافات و اعتبارات یکی نیست مثلا
اگر شمعی بنهند و گرداگرد این شمع هزار آینه بنهند و هر آینه شمعی پیدا
آید و چنین تصور کنند که این شمع ازلاً و ابداً پیوسته بر یک حال ایستاده
است و آینه ها گرداگرد این شمع نهاده اند نو می شوند و کهنه میشوند و بخاک میروند
و از خاک می آیند و خود می باشند و خود می روند و خود می آیند و خود می میرند و خبر
از اینها ما لا بد است که بکمال خود رسانند و باخود دارند و از خود دارند و این
شمع بدین آینه ها عاشق است زیرا که افراد عالم جمله مظاهر جمال این شمع اند و
این شمع در این آینه ها جمال خود می بیند و صفات و اسامی خود مشاهده

میکند

میکند و ازین جاست که روح انسان بر جسم خود عاشق است زیرا که
جسم آدمی مظهر صفات روح اوست روح در جسم خود را می بیند و صفات
و اسامی خود را مشاهده میکند و ازاینجا گفته اند که خود را بشناس تا خدای
تعالی را بشناسی چون دانستی که یک نورست که جان عالم است و افراد
عالم جمله مظاهر این نورند اگر گویند ماییم که بودیم و ماییم که هستیم و ماییم که خواهیم
بود راست باشد ای عزیز این اشیا اسامی اضافی و اعتباری اند
تا اضافات و اعتبارات باشد این اسامی باشد چون ترک اضافات
و اعتبارات کرده شود هیچ ازین اسامی نماند پس کثرت نیست الا در اضافات
و اعتبارات گفته شد که این وجود ظاهری و باطنی دارد و باطن این وجود یک
نورست اکنون بدان که ظاهر این وجود مظاهر صفات این نورست
و هر فردی از افراد عالم چون دریچه است و صفات این نور ازین دریچه ظاهر
شده است و چون درین نور صفات بیحساب و بیشمار بود مظاهر
هم بیحساب و بیشمار تا صفات تمام ظاهر شوند اگر مظاهر صفات
بسیار نبودی توحید را وجود نبودی زیرا که معنی مطابقی را توحید یکی کردنست
چیزهای بسیار را و یکی کرده و چیزها را بسیار دید و طریق است و علمی و عملی نیز
توحید نیز دو نوع است توحید علمی و توحید عملی ای عزیز چون که معلوم شد
وجود یکی بیش نیست پس افراد موجودات نسبت با این وجود هیچ یک
بر یکدیگر مقدم نیستند زیرا که نسبت هر فردی از افراد موجودات با این وجود هم
چنانست که نسبت هر حرف از حروف این کتاب بمداد و ازینجا گفته اند که
از تو بخدا هم راه نیست نه بطول و نه بعرض اما افراد موجودات نسبت با یکدیگر بعضی
مقدم و بعضی موخر و بعضی ماضی و بعضی مستقبل ای برادر نکته بغایت نیک
بشنو و فهم کن که خلاصه یافت وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای تعالی است
عز و جل و باطن این وجود نوریست نامحدود و نامتناهی و این نوریست که
سر از چندین هزار دریچه بیرون کرده است خود میگوید و خود می شنود و خود
می دید و خود میگیرد و خود اقرار میکند و خود انکار میکند ای عزیز این نور

مرا باید رسید و مرا باید دید تا از شرک خلاص یابی شیخ ما می‌فرمودند که من باین نور
میرسیدم و این نور را دیدم نوری بود نامحدود و نامتناهی فوق و تحت و یمین
و یسار و خلف و قدام نداشت خواب و خور و خرج از من برفت و عزیز
نزدیکی گفت من باین نور رسیدم و این نور را دیدم و خود را ندیدم همه
نور بودم ای درویش سالک چون باین نور رسد او را علامتها باشد علامت
اول آنکه دیگر خود را نه بیند تا خود را بیند کثرت باقی است چون کثرت می‌بیند
مشرک است نه موحد و چون سالک نماند شرک نماند و حلول و اتحاد نماند
زیرا که حلول میان دو کس باشد و اتحاد میان دو چیز و فراق و وصال میان
دو کس باشد چون سالک باتش شمع سعادت سوخته شد هیچ از اینجا
نماند و خدای تعالی ماند پس و فنای در توحید اینست ای رفیق بدانکه شناخت
و دید عوام اهل وحدت در وجود تا بدینجا بیش نیست که گفته شد که وجود یکی
بیش نیست ظاهری و باطنی دارد و باطن او نوریست نامحدود الخ اینها که گفته اند
راست گفته است و راست دیده اند اما باصل وجود که وحدت صرف است
نرسیده اند و نظر ایشان بر حقیقت اشیا نیفتاده اند که آن جبروتست
یعنی نظر ایشان بر ملک و ملکوت در حجب عظمت او مانند قطره و بحریست
و جبروت وحدت صرف است مبداء روح و جسم است و مبداء کتاب
و کلام است و بالای وجود و عدم است اما غرض ما اینست که اهل وحدت می‌گویند که
جوهر اول عالم کبیر را نام هیولی اولست هیولی از آن گویند که قابل صور و اشکال
بود مثلا چوب و آهن جوهر اند قابل چندین صور و اشکال اند این یک قسم هیولی
است و نطفه و حبه جوهر اند قابل چندین صور و اشکال اند این یک قسم هیولی
است و عناصر جوهر اند قابل چندین صور و اشکال اند و این یک قسمی
هیولی است و هیولی اول جوهر بسیط است قابل چندین صور و اشکالست
و ذات عالم کون و فساد ذات عالم بقا و ثبات است هر چیز که در عالم غیب
و شهادت موجود می‌باشد جمله صور و اشکال هیولی اول اند و این هیولی اول است
عالم جبروتست و مبداء ملک و ملکوت است و عاشق ملک و ملکوتست

زیرا که

زیرا که در روی جمال خود را می‌بینند و صفات و اسامی خود را مشاهده می‌کنند
و باز ملکوت بر ملک عاشق است زیرا که مظهر ملکوتست و این هیولی اول که
عالم جبروتست بعضی از صور و اشکال را که قبول کرد هرگز رها قبول نکرد و نخواهد
کرد و آن صور و اشکال عالم علوی است که عالم بقا و ثبات گویند و بعضی
از صور و اشکال را که قبول کند باز رها کند و پیوسته اینچنین کرد و همیشه
اینچنین کند و آن صور و اشکال عالم سفلی است عالم کون و فساد
گویند این عالم یک قسم دیگر است از اقسام هیولی و چون اقسام هیولی را
دانستی اکنون بدانکه اهل وحدت را می‌گویند که هیولی اول ذات هر دو عالم
عالم غیب و عالم شهادتست و این ذات را اول و آخر و حد و نهایت نیست
و قابل تجزی و تقسیم نیست عالمیست نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان
و بی کران وجود همه ازوست و بازگشت همه با اوست بلکه خود همه اوست وجود
بخش هر دو عالم است و این ذاتست که ذات همه عالمست و این ذاتست که
عالم جبروتست این ذاتست عالم عشق است و این ذاتست که عالم وحدتست
بدان که این اسامی عالم جبروت را اعتباریست و الا بحقیقت نام و نشان
ندارد و شکل و صورت و حد و رسم ندارد و حس را در وی راه نیست و عقل در وی
سرگردانست در آن عالم حنظل و شهد یک طعم دارد و تریاق و زهر یک
ظرف پرورش دارند و باز با مرغ با هم زندگانی دارد و شب و روز یک
رنگ دارند و ازل و ابد هم خانه اند صد هزار سال گذشته و صد
هزار سال نا آمده بی تفاوت حاضرند و فرعون و موسی را با هم جنگ نیست
و نمرود را ابراهیم صلح است و این ذات دایم در تجلی و صفاتست چنانکه
دریا دایم در تموج است رباعی هر نقشی که در تخته هستی پیداست ۵
آن صورت آن کسیست کان نقش آراست ۵ دریای کهن چو برزند موج نو ۵
موجش خوانند در حقیقت دریاست ۵ از اینجا گفته اند این وجود هم قدیم است
و هم حادث و هم ظاهر است و هم باطن و هم غیب است و هم شهادت
و هم خالق است و هم مخلوق هم عالم است و هم معلوم و هم شاهد است

وهمه مشهود وهمه متکلم است وهم سمیع وهم مرید وهم مراد است علی هذا القیاس
در جمله صفات چنین میدان زیرا که هر صفتی وهر اسمی وهر فعلی که در عالم
جمله صفات واسما وافعال وجود ند اما صفات در مرتبهٔ ذاتست
واسما در مرتبهٔ وجه وافعال در مرتبهٔ نفس وهر فردی از افراد موجودات
این سه مرتبه دو صورت دارند مرتبهٔ ذات ومرتبهٔ وجه ومرتبهٔ نفس
وصورت منفرقه وصورت جامعه بار دیگر اهل وحدت چنین اعتبار
کرده اند که اگرچه نور یکی است اما مشکوة بسیار دارد واجناس واصناف
وانواع وافراد عالم جمله مشکوة این نورند واین نور در هر مشکوة گاه مجتمع
میشود وگاه منتشر میگردد وچون در نوع آدمیان مجتمع گردد آدمیان از سری
وسروری باشد ودر جمیع انواع واصناف همچنین میدان وبس هر صورت
که درین عالم بصفتی موصوف شود یا باسمی مسمی گردد وچون آن صورت
ازین عالم برود صورت دیگر بیاید وبهمان صفت موصوف شود وبهمان
اسم مسمی گردد واین از روی تناسب است نه از روی تناسخ این بود اعتقاد
این طایفه که خود را اهل وحدت نام کرده اند دیگران ایشان را اهل الطبیع نام
کرده اند بدان که اهل وحدت دو طایفه اند اعتقاد یکی از ایشان بشرح
گفته شد که پس به نزدیک این طایفه هرچه موجود است جمله یکبار
وجود خداییست تعالی وتقدس واین طایفه دیگر میگویند که وجود بر دو قسمست
وجود حقیقی ووجود خیالی خدا وجود حقیقی دارد وعالم وجود خیالی وظلی
هستی است نیست نمای وعالم نیستی است هست نمای وعالم همه خیال
ونمایش اند بخاصیت وجود حقیقی اینچنین موجود می نمایند اما بحقیقت وجود
ندارند اعتقاد این طایفه اینست واین طایفه خود را اهل توحید میگویند
ودیگران ایشان را سوفسطایی میگویند وبدان که اصل اعتقاد این است
ودیگران فروع اینست وهر یک معتقدات خود را ترجیح میکنند ومیگویند
حق با ماست واین بیت را میخوانند فرد مرغی که ندارد خبر از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال اما اعتقاد هر سه طایفه را بیان

کردیم ذکر طبیعه راه حق باید که حق را از غیر حق امتیاز نمایند تا بحق خود رسند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ای صاحب تمیز عزیز بدان که بیشتر مردم خدای
موهوم ومصنوع را می پرستند که زیرا که هر یک با خود چیزی تصور کرده اند و
مصور خود را نام نهاده اند واو را می پرستند ومصور هر کس موهوم ومصنوع
او باشد وهر روز غیب بت پرستی میکنند ونمیدانند که خود چنان
بوده اند واز رب الارباب که کنه ذات او معلوم نیست غافلند وهر چیز را که
معین کرده اند همچون آفتاب وستاره وشب وظلمت ونور ومانند
این خدای مقید باشد سبحان الله عما یصفون ای درویش وجه دیگر است
وذات دیگر است هرچه بوجه رسید بذات نرسید همه روز بخلق عالم در
جنگ است واعتراض وانکار وهر که بذات رسید یکبار با خلق عالم صلح
کرد واز اعتراض آزاد شد واین علامت نیک است جمله اتفاق کرده اند که
هر که خود را شناخت خدای خود را شناخت وعالم کبیر را شناخت
پس سعی در شناخت خود را باید کرد والله المستعان وهو یهدی السبیل

فصل سوم در معرفت عالم صغیر

بدان که اول عالم صغیر یک جوهر است وهر چیز که در عالم
صغیر موجود است در آن جوهر موجود بودند وهر یک بوقت خود ظاهر شدند وآن
جوهر نطفه است یعنی تمامت اجزای انسان از جواهر واعراض واجسام وارواح
در نطفه انسان موجود است هر چیز که میباید او را تا بکمال انسانی رسد با خود دارد
یعنی این نطفه هم کاتب است وهم دوات وهم کاغذ وهم مکتوب بدانکه نطفه
جوهر اول عالم صغیر وجبروت عالم صغیر ووحدت عالم صغیر وذات عالم صغیر وتخم عالم
صغیر وعشق عالم صغیر است نطفه بر خود عاشق است میخواهد که جمال خود را ببیند
وصفات واسامی خود را مشاهده کند تجلی خواهد کرد وبصفت فعل ملتبس شده
واز عالم اجمال بعالم تفصیل آمد بچندین صور واشکال ظاهر شد تا جمال
خود را ببیند وصفات واسامی خود را مشاهده کند چون این مقدمات را دانستی
اکنون بدانکه چون نطفه در رحم افتد مدتی نطفه است ومدتی علقه است ومدتی
مضغه است در مدتی مضغه عظام وعروق واعصاب پیدا می آید سه ماه چنین

و در اول ماه چهارم که نوبت آفتاب است آغاز حیوة پیدا میشود و بتدریج حس و حرکت
ارادی درو پیدا می آید تا چهار ماه بگذرد و بعد از آن جسم و روح پیدا
شود و خلقت اعضا و جوارح تمام کرده و خونی که در رحم مادر جمع شده است
غذای فرزند شود و از راه ناف بفرزند رسد و جسم و روح و اعضای فرزند
بتدریج بکمال خود رسد تا هشت ماه بگذرد و ماه نهم که باز نوبت مشتری میرسد
از رحم مادر باین عالم می آید و اگر گوئی که تمام عرضه نکردی روشنتر ازین بگوییم
بدانکه نطفه چون رحم مادر می افتد مدوّر میشود زیرا که آب بالطبع مدوّر است
بوسطه حرارتی که با خود دارد و حرارت رحم بتدریج نضج می یابد و اجزای
لطیف وی از اجزای غلیظ وی جدا میشود و چون نضج تمام شود اجزای غلیظ نطفه
از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می نهد و اجزای لطیف نطفه از تمامت نطفه
روی بمحیط نطفه می آرید بدین قیاس نطفه چهار طبقه میشود هر طبقهٔ محیط
ماتحت خود بعضی آنچه غلیظ است روی بمرکز می نهد و در میان طبقات
نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است روی بمحیط می آرد و در سطح اعلای نطفه
جای میگیرد و آنچه در زیر سطح اعلاست و متصل بسطح اعلاست در لطیفی
کمتر از سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز است و متصل بمرکز است در غلیظی کمتر
از مرکز است باین قیاس نطفه چهار طبقه میشود و مرکز را که در میان
نطفه است سودا میگویند سودا سرد و خشک است مزاج خاک دارد لاجرم بجای
خاک افتاد و آن طبقه که بالای مرکز است و متصل بمرکز است و محیط مرکز است
بلغم میگویند بلغم سرد و تر است مزاج آب دارد لاجرم بجای آب افتاد و آن طبقه
بالای بلغم و متصل به بلغم و محیط بلغم است خون میگویند خون گرم و تر است
مزاج هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد و آن طبقه که بالای خون است و متصل بخون
و محیط بخون بود آنرا صفرا میگویند و صفرا گرم و خشک است مزاج آتش
دارد لاجرم بجای آتش افتاد پس آن جوهر که نامش نطفه است چهار عنصر
و چهار طبیعت دار و شد اگرچه این چهار طبقهٔ عنصریه بالذات سرخ نیست
چون نطفه در میان خون رحم افتاد بتدریج سرخ شد مانند علقه و ابتدای

اعضای

اعضای انسانی ازین علقه پیدا شد این جمله در یک ماه شود و چون عناصر
و طبایع تمام شدند آنگاه ازین عناصر چهارگانه موالید ثلاثه پیدا آمدند
اول معادن دوم نبات سیوم حیوان بعضی قیام قدرت ازین عناصر و طبایع
چهارگانه اعضای بدن انسان را پیدا آورد و اعضای بیرونی همچون سر و گردن
و شکم و فرج و پای و آنچه به بیرون تعلق دارد و اعضای درونی همچون دماغ
و شش و جگر و دل و آنچه بدین ماند و اعضای معادن بدن انسانست
و هر عضوی را مقداری معین از سودا و بلغم و خون و صفرا داده اند تا تمامت
وجود بدن آنشان موجود شد و مجاری غذا و مجاری حیوة و مجاری حس و حرکت
ارادی پیدا آورد تا معادن بدن انسان تمام شد و این جمله در یک
ماه دیگر بود و بعد از آن در هر عضوی ازین اعضا که گفته شد قوتها پیدا
آمد قوت جاذبه و قوت ماسکه و قوت هاضمه و قوت دافعه و قوت مغیره و قوت
غاذیه و قوت نامیه و این قوتها را ملائکهٔ بدن میخوانند چون جوارح و اعضا
و ملائکه تمام شدند آنگاه معدهٔ طلب غذا آغاز کرد از راه ناف خونی که
در رحم مادر جمع شده بود بخود کشید چون آن خون در معدهٔ فرزند
در آمد هضم و نضج یافت جگر کیموس آنرا از راه ماساریقا بخود کشید
و خون در جگر آمد یکبار دیگر نضج یافت آنچه خلاصه و زبدهٔ آن کیموس
بود که در جگر است روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون
و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت آنچه سودا بود مراره را بخود کشید و آنچه خون بود
روح نباتی از راه اوردهٔ بجملهٔ اعضا فرستاد غذای اعضا شد و آنچه بلغم بود روح
نباتی بجملهٔ بدن قسمت کرد و آنچه سودا بود سپرز بخود کشید چون غذا بجملهٔ اعضا
رسید نشو و نما ظاهر شد و نبات بدن انسان تمام شد این جمله در یک ماه
دیگر بود چون نشو و نما ظاهر شد نبات تمام گشت روح نباتی قوة گرفت معده
و جگر قوی گشتند و بر هضم غذا قادر شدند آنگاه آنچه خلاصه و زبدهٔ روح نباتی
بود دل آنرا جذب کرد یکبار دیگر نضج و هضم یافت همه حیوة شد آنچه زبده و خلاصه
آن که در دلست روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند روح حیوانی آنرا از راه شرایین

بجملهٔ اعضا فرستادند تا حیوة اعضا فرستادند تا حیوة اعضا شد قیام
حیوة در بدن روح حیوانی است و چون روح حیوانی بکمال رسید انچه خلاصهٔ
زبدهٔ ان بود در دماغ روح نفسانی شد و انچه باقی ماند روح نفسانی از راه
اعصاب بجملهٔ اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جملهٔ اعضا بدید امد
قیام حس و حرکت در بدن روح نفسانی است حقیقت حیوة اینجا
تمام میشود این جمله در یک ماه دیگر بود و عناصر و طبایع و معادن و نبات
و حیوة جمله در چهار ماه تمام شدند بدان که ای عزیز روح نفسانی مدرک
و محرک است و ادراک او بر دو قسم است قسمی در ظاهر و قسمی در باطن و انچه
در ظاهر است پنج است حس مشترک و وهم و خیال و حافظه و متصرفه
و خیال خزینه دار حس مشترک است و حافظه خزینه دار وهم است و حس مشترک
مدرک صور محسوسات است و حافظه نگاه دارندهٔ معانی محسوسات است
و خیال نگاه دارندهٔ صور محسوسات است و حس مشترک شاهد را دریابد
همچون مسموعات و مبصرات و مشمومات و معروفات و ملبوسات
جمله در حس مشترک جمع اند و وهم غایب را و معنی دوستی را در دوست
و معنی دشمنی را در دشمن دریابد و متصرفه انست که مدرکات که محزون اند
در خیال تصرف میکند بترکیب و تفصیل و قوهٔ محرکه نیز بر دو نوع است باعثه
و فاعله و قوهٔ باعثه انست که چون صورت مطلوب و یا مهروب در خیال
پدید اید داعی و باعث قوهٔ محرکه گردد بر تحریک و قوهٔ فاعله انست که
حرکت میدهد اعضا را و قوهٔ فاعله مطیع و فرمان بردار قوهٔ باعثه که قوهٔ
فاعله است بر تحریک از جهت دو عوض یا از برای جذب منفعت و حصول
لذت است درین مرتبه او را قوهٔ شهوانی میگویند یا از برای دفع مضرت
و غلبه مکر است درین مرتبه او را قوهٔ غضبی میگویند تا بدینجا که گفته شد
ادمی با دیگر حیوانات شریک است در روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی
ادمی که ممتاز میشود بروح انسانی است که او را روح اضافی میگویند
از برای انکه خدای تعالی بخود اضافه کرده است قوله تعالی فاذا سوّیته

ونفخ

ونفخت فیه من روحی ای عزیز تا ادمی از مرتبهٔ بهایم و سباع و ملائکه در
نگذرد بمرتبهٔ انسانی نرسد و چون بمرتبهٔ انسانی رسید باستعداد حاصل
نکند این روح اضافی زنده نشود و استعداد انست که از اوصاف
ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و باوصاف حمیده و اخلاق
پسندیده اراسته گردد تا مستعد قبول این روح گردد شیخ المشایخ
محی الدین عربی رحمة الله علیه در فصوص در فص اول که فص ادم است
میفرماید که تسویه عبارت از استعداد است و نفخ روح عبارت از قبول فیض
و بدین روح زنده شدن موقوفست بدو شرط اول انکه بمرتبهٔ انسانی رسند
دوم انکه استعداد حاصل کنند هر که این دو کار کرد مسلمانی حاصل کرد و بدین
روح زنده شد و در روح انسانی اختلاف کرده اند که داخل بدن است
یا نیست اهل شریعت میگویند داخل بدنست چنانکه روغن در شیر و اهل دانش
میگویند که داخل بدن و خارج بدن نیست زیرا که نفس ناطقه از عالم امرست
و داخلی و خارجی صفت اجسام است و جمله اتفاق کرده اند که روح نباتی
و روح حیوانی و روح نفسانی داخل بدن اند زیرا که زبده و خلاصهٔ غذا اند
ای درویش درین ارواح مردم سخنان گفته اند اما انچه حقیقت است
نگفته اند انشاء الله این حقیر انچه تتبع کرده است درین خواهد گفت چون
این حقیقت بر سالک کشف شود ظاهر و باطن خود را چون شناسد خود را
شناسد خدای خود را شناسد و مبدأ و معاد خود را داند و دنیا و اخرت
و عروج و نزول خود را چنانکه هست بداند بدان که شک نیست این روح
زبده و خلاصهٔ غذا اند و یک نور اند اما هر موضعی نامی دارند در جگر نامش
روح نباتی است و در دل نامش روح حیوانی و در دماغ نامش روح نفسانی
است و هر چند غذا هضم و نضج بیشتر می یابد صافی تر میشود و عروج
زیاده میشود و صفائی که در ذات این غذا مکنون اند ظاهر تر میگردد تا بجائی
میرسد که این غذا دانا و بینا و شنوا میگردد پس حیوان باین روح
حس و حرکت و تمیز دارد و بینا و شنواست و ریاضات و مجاهدات

اهل هند و سلوک ایشان می‌گویند که ما هر چه می‌خوریم از انوار میکردانیم و بجای
میرسانیم چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدان که جمله را اتفاق است که
صورت خاک و صورت آب و صورت هوا و صورت آتش که عناصر اربعه اند
بیدا مرا بدا استعداد دانایی و بینایی و شنوایی ندارند پس اتفاق کرده‌اند که
بغیر از صورت عناصر چیزی دیگر هست که آن چیز استعداد دانایی و شنوای
و گویایی دارد و آن چیز با صورت عناصر همراه است و جان عناصر است و آن چیز
نوریست که در عالم منبسط است و عالم مالامال آن نور است و آن نور جان
عالم است و مکمل و محرک عالم است و عالم مظهر آن نور است و می‌گویند و می‌شنود
و می‌ستاند و می‌دهد ای درویش جمله خلق عالم طالب این نورند و نوازده‌اند
[margin: بای]
مشغوف که در عالم نور هست نامحدود و نامتناهی اول و آخر و فوق و تحت
و یمین و یسار و خلف و قدام ندارد و از عالم و بیرون از عالم و جان
عالم است این نور است مردم می‌پندارند که این نور در آسمان و یا در عرش است
و نمی‌دانند که چیزی که نامحدود باشد هیچ جای از او خالی نباشد بلکه همه او باشد
ای عزیز افراد عالم از اعلی تا باسفل جمله مظاهر این نورند و در هر
مظهری بصفتی ظاهر شده است و مظهری باشد که مظهر یک صفت باشد
و مظهری باشد که مظهر دو صفت باشد و مظهری باشد که مظهر چندین
صفات باشد در هر مظهری که صفات این نور بیشتر ظاهر شود آن مظهر
کامل‌تر باشد ای طالب سعی کن تا بصفات حق آراسته گردی تا نزا کمال
انسانی حاصل شود و این نور در هیچ مظهر خود را نشناخت الا در انسان
و چون بکمال انسانی رسید خود را بشناخت پس انسانی تا بدین نور نرسیده است
با همه حیوانات برابر است زیرا که جمله مظاهر این نورند اما از این نور بیخبرند
و چون باین نور رسید و این نور را شناخت بر همه محیط گشت زیرا که همه
اشیا را دانست هر چیز را که بر آن محیط گشتی معلوم شد که انسان خود را
نمی‌دانست هیچ چیز را نمی‌دانست چنانکه آن خبر است ای درویش اگر من هیچ برکه
خود را شناختم و باز یافتم پس باید که از این بیکس و بیچیز رسانی راحت

بهمه کس برسانی و هر که بدین نور رسیده است نتیجه حقست و گمراه بدان که
این نور را مظهر نیست و این مظهر بی نور نیست و امکان ندارد که باشد
هر دو با هم اند چنانکه بار و غنی و شیر و این جهت گفته‌اند که هر فرد از افراد عالم
آنچه بالابد ویست تا بکمال خود رسد با ویست و با خود دارد و از خود دارد
اکنون بدان که فرد حیوان جنسی دیگر نیست و انسان یک نوع است
از انواع حیوان بعضی بعد از وجود جمیع عالم حیوان مخلوق است و در آخر همه
انسان مخلوق شده است اشارتست بر آن که هر چیز که در آخر دایره
آنست متصل باول دایره است بلکه اول دایره است و ممتازی که می‌شود
بروح انسانی میشود و فرق است در میان این دو روح و روح حیوانی
مدرک جزئیاتست اما روح انسانی مدرک جزئیات و کلیاتست و روح
حیوانی دریابنده نفع و ضر است اما روح انسانی دریابنده نفع و ضر
و انفع و اضر است و بدان که روح انسانی حی و عالم و قادر و سمیع
و بصیر و متکلم است و نه چنانست که از موضعی بشنود و از موضعی ببیند
و از موضعی گوید بلکه در وقت دانش همه داناست و در وقت دیدن همه
بیناست و در وقت گفتن همه گویاست و در جمله صفات همچنین می‌بدان
بتابط همه همچنین چو روح انسانی را بدانستی اکنون بدانکه اهل شریعت گویند
اگر انسان با وجود این استعداد تصدیق انبیا کرد او را مؤمن و روح
او را مؤمن نام کردند اگر با وجود تصدیق اکثر شب و روز در عبادت گذرانند
او را عابد و روح او را عابد نام کردند و اگر با وجود عبادت روی از دنیا بکلی
بگردانند و از لذات و شهوات بدنی آزاد شود او را زاهد و روح او را زاهد
نام کردند اگر با وجود زهد چیزها را چنانکه چیزهاست دانست و هیچ چیز بروی
پوشیده نماند و از حد تقلید به تحقیق رسید او را عارف و روح او را
عارف نام کردند و اگر با وجود معرفت او را حق تعالی بقرب و الهام خود
محفوظ گردانید او را ولی و روح او را ولی نام کردند و با وجود قرب و الهام
حق تعالی او را بمعجزه مخصوص گردانید و بپیغام بخلق فرستاد

تا خلق را به حق دعوت کند او را نبی و روح او را نبی نام کردند و اگر با وجود
معجزه خدای تعالی او را بکتاب مخصوص گردانید او را رسول و روح او
رسول نام کردند و اگر با وجود کتاب شریعت او را ناسخ بشرایع اول
گردانید او را اولو العزم و روح او را اولو العزم نام کردند و اگر با وجود این
خدای تعالی او را ختم نبوت کرامت نماید او را خاتم انبیا و روح
او را خاتم انبیا نام کردند ای عزیز من عروج نابد بیجایش نیست
و این مرتبهٔ علم و تقوا است و بدان که هر که را مرتبه در آخرت بالاتر است
و علم و تقوی او در دنیا بیشتر است و این مرتبه عطا اند نه کسبی هر یک را
مقامی معلوم است از مقام معلوم نتوانند گذشت و بنزدیک
اهل شریعت عروج نابد بیجایش نیست و بنزدیک اهل وحدت عروج را
حد پدید نیست اگر آدم مستعد را هزار سال عمر باشد درین هزار
سال بریاضات و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که روز پیش
ندانسته باشد زیرا که علم و حکمت خدای نهایت ندارد و نزدیک
اهل وحدت هیچ مقامی شریفتر از وجود آدم نیست و هیچ جای عالی
تر از وجود آدم نیست تا باز گشت آدم باو باشد پس باز گشت آدم هم
بآدمی باشد در منکوح خود گاه منتشر میشود و گاه مجتمع و قتل عام را
با عام حکمت اینست که صد روح یکدیگر مرد هند تا عالم را اثری یا سروری
باشند ای درویش چند کلمهٔ جامعهٔ نافعه گفته میشود باید که بتانی
بخوانی و بتامل کار کنی تا اسرار مخفی مکشوف گردد و بدان که چون خود را
شناختی و مراتب خود را دانستی اکنون بدان که از شناخت خود
دوازده مسئلهٔ مشکل بر تو روشن و آسان شد اول دانستی که
اول عناصر است و آنگاه افلاک و انجم دوم دانستی که افلاک و انجم
زبده و خلاصهٔ عناصر و طبایع اند سوم دانستی که هر کدام مرتبه که
خفیف تر است جای او بالاتر است و از مرکز عالم دور تر چهارم دانستی که
خفیف و ثقیل بالطبع میل بمرکز عالم دارند اما هر کدام که ثقیل تر است

بمرکز نزدیکتر است و خفیف را بقهر از مرکز عالم دور تر میگردانید
پنجم دانستی که عالم در لامحل است چونکه افراد عالم جمله بالطبع میل
بمرکز عالم دارند پس محل جمله بمرکز عالم باشد ششم دانستی که عالم
ملک و ملکوت عالم اجسام و ارواح اند با یکدیگر همچنانند که روغن با شیر
و بدان که در مرتبهٔ ملک غالب و ملکوت مغلوب است و در مرتبهٔ
ملک و ملکوت غالب و اگر جسم و روح با هم اند اما روح در جسم
نیست و جسم در روح نیست هر یک در مقام خود اند اما با هم
معیت دارند چنانکه آتش و آب هفتم دانستی که آتش گرم
و خشک است چیزی را که نزنند اما بسوزاند و آب سرد و تر است
چیزی را نسوزاند اما تر کند چون هست در آب جوشان کرم هم تر کند
و هم بسوزاند پس بیقین معلوم شد که آتش در مکان آب نیست
و آب در مکان آتش نیست و هر کدام در مکان خود اند اما با هم معیت
دارند زیرا که تداخل اجسام ممکن نیست و هر چهار عنصر را همچنین میدانکه
با هم معیت دارند و در مکان یکدیگر نیست اند و آب در میان خاک
مکان خاص دارد که خاک دران مکان نمیتواند بود و هوا در میان
آب مکان خاص دارد که آب دران مکان نمیتواند بود و آتش در میان
هوا مکان خاص دارد که هوا دران مکان نمیتواند بود هشتم دانستی که
ملک یکی بیش نیست اما در هر مرتبه نامی دارد نهم دانستی که ملک
و اعراض ملک محسوسند و ملکوت و اعراض ملکوت نیستند دهم
دانستی که بالای ملک و ملکوت یک جوهر است که بالای وی جنس دیگر
نیست و فرود ملک و ملکوت حیوان است که فرود وی جنس دیگر نیست
و هر چه در ملک و ملکوت بود و است و خواهد بود جمله دران جوهر موجود
بودند یازدهم دانستی که در مرتبهٔ اول حیوٰة و علم و ارادت
و سمع و بصر و قدرت و کلام بالفعل موجود نیستند اما چون بمراتب
برمیایند حیوٰة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام بالفعل

موجود میشود پس کمال اینجاست که وجه است و شک نیست که میوهٔ
درخت موجودات انسانست که معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان
نما و آینهٔ گیتی نمای انسان داناست دوازدهم دانستی که باز
انسان بمبداء کل خواهد بود برابرست که بکمال خود رسیده باشد
یا نرسیده باشد اینست معنی منه بدا و الیه یعود و هر که ازین
کتاب خود را نشناخت از هیچ کتاب دیگر نخواهد شناخت
و هر که خود را شناخت و هر که خود را بتحقیق دانست و خدای
خود را بتحقیق دانست فصل چهارم معرفت انکه انسان
صغیر نسخه نمودار انسان کبیرست نیز در معرفت انکه سلوک
جلیت و نیت سالک در سلوک جلیت بدانکه هرچه در انسان
کبیر هست در انسان صغیر هست زیرا که نطفه نسخه و نمودار جوهر
اول است چون نطفه چهار طبقه شد نمودار عناصر و طبایع است
و چون اعضا پیدا امدند نمودار هفت اقلیم اند اعضا بیرونی چون
سر و گوش و چشم و دست و شکم و فرج و پای و اعضای اندرونی
چون دماغ و شش و دل و گرده و جگر و مراره و سپرز نمودار
هفت اسمانند و شش نمودار فلک قمرست که واسطه است
آسمان و عالم دنیی فلک ملکیست موکل بر آب و باد و دماغ
نمودار فلک عطارد است که موکل است بر تحصیل علوم و تدبیر
معاش جبرئیل علیه السلام ازین ملایکه است و گرده نمودار
فلک زهره است موکل است بر نشاط و طرب و شهوت و دل
نمودار فلک شمس است موکل است بر حیواة و اسرافیل ازین
ملایکه است و مراره نمودار فلک مریخ است که موکل است بر غضب
و قهر و ضرب و قتل و جگر نمودار فلک مشتریست که موکل است بر ارزاق
میکائیل علیه السلام ازین ملایکه است و سپرز نمودار فلک
زحل است موکل است بر قبض ارواح و عزرائیل علیه السلام ازین

ملایکه

ملایکه است و روح انسانی نمودار فلک ثابتات که کرسی عالم کبیرست
و عقل نمودار فلک الافلاک است که عرش عالم کبیرست و قواء اعضاء
انسانی نمودار ملایکه سماوی اند و اعضا مادام که نشو و نما ندارند نمودار
معادن اند و چون نشو و نما ظاهر شد نمودار نباتات اند و چون حس و حرکت
ارادی پیدا امد نمودار حیوانانند و بحیوان کار عالم تمام شد بدانکه حق تعالی
موجودات را بیافرید عالمش نام کرد زیرا که علامت است بر وجود
و علم و قدرت و ارادت او و کتابش نیز نام کرد و فرمود که هر که این کتاب
مرا بخواند مرا و علم و ارادت مرا و قدرت مرا شناسد چون این
کتاب بغایت بزرگ بود عجز ما را دانست نسخهٔ مختصر از عالم
باز گرفت کتاب اول را انسان کبیر و کتاب ثانی را انسان صغیر
نام نهاد و هرچه در انسان کبیر موجودست در انسان صغیر موجودست
بی زیاده و نقصان تا هر که این نسخهٔ مختصر را داند نسخهٔ مفصل را نیز
داند بی زیاده و نقصان قال النبی علیه السلام من عرف نفسه
فقد عرف ربه اینست در معرفت نیت سالک در سلوک جلیت بدانکه نیت سالک
در ریاضات و مجاهدات چنان باشد طلب خدا میکنم زیرا که
خدا با همه است حاجت بطلب نیست وجود و بقاء همه ازوست
بلکه همه اوست و چنان باشد که طلب طهارت و اخلاق نیک و کشف
اسرار و ظهور انوار میکنم زیرا که هر یک ازینها بمرتبهٔ از مراتب
انسان مخصوص است و چون سالک بهر مرتبهٔ که برسد اگر خواهد
و اگر نخواهد ان چیز که بان مرتبه مخصوص است ظهور کند پس سعی در حصول
ان مرتبه باید کرد ای درویش دانش بدانکه انسان مراتب دارد
چنانکه درخت مراتب دارد و ظاهر است که در هر مرتبهٔ از مراتب درخت
چه پیدا اید پس کار باغبان زمین را نرم و موافق کردنست و خار و خاشاک
ازو پاک کردن و بوقت آب دادن و محافظت کردن که افت بدرخت نرسد
تا مراتب درخت تمام شود و انچه در وی مخفی است ظاهر شود کار سالک

نیز همچنین است که بریاضات و مجاهدات مشغول شود تا انچه در باطن او
مخفی است ظاهر شود مراتب انسانی در وی حاصل شود و چیزها در نظر
سالک پیدا اید که هرگز چشم سالک ندیده باشد و گوش او نشنوده
باشد و بر خاطر او نگذشته باشد و باید سالک بلند همت باشد
تا زنده است از سعی و کوشش نماند چرا که علم و حکمت خدای نهایت
ندارد و کسی که نه این کار بود این سخنان را فهم نکند تمثیل
بدانکه جمله مراتب درخت در تخم درخت است موجود و اما اما باغبان
حاذق و تربیت و پرورش نیکو می باید تا انچه در باطن اوست تمام ظاهر
شود بدان که همچنین طهارت و علم و معرفت و کشف اسرار
و ظهور انوار در ذات ادمی موجود اند اما صحبت داناست و تربیت پرورش
ادمی باید تا انچه بالقوه است بالفعل ظاهر شود ای درویش علم و معرفت
اولین و اخرین در تو موجود است و مکنون هرچه میخواهی در خود طلب کن
از غیر چه میخواهی علمی که از راه گوش بدل تو رسد همان چنان باشد که
اب از چاه دیگران برکشی و در چاه خود بریزی این اب را
بقائی نبود اگر بود عفونت پیدا کند و بیماریها بدان از وی حاصل شود اول اخر
کالمعاینه شاید که اب از چاه تو بیرون اید هرچند برکشی کم نشود
و هرچند بمانی پاکتر و صافتر گردد و هر ادمی را در نهاد چاهی هست
و دران چاه ابی هست چاه را پاک باید کرد تا اب ظاهر شود در نصیحت
سالکان ای درویش چندان چه باشی که نماز بسیار گذاری و روزه بسیار
داری و لغت و فقه و حکمت بسیار دانی اما باید که انچه فریضه سنت
بجای اری و نیک نفس باشی و راستی ذات تو شود تا رستگار
گردی باید که راحت گفتن و راحت رسانیدن بی اختیار تو از تو
در وجود اید و اگر اختیار تو در میان باشد بهیچ چیز نیرزد زیرا که
چون باختیار کنی با یکی نیکی کنی و با دیگری نکنی و با وقتی کنی و وقتی نکنی و دیگر
انکه چون اختیار امد منت امد و منت نیکی را باطل کند و قتی صاحب

اخلاق شوی که همیشه با همه کس نیکوئی کنی و منت بر خود نهی تا توانی راحت
بدست یا بمال یا بزبان برسان ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم

باب چهارم

نیز مشتمل است بر چهار فصل
فصل اول در معرفت انکه رونده کیست و راه چیست و منزل چند است
و مقصد کدامست فصل دوم در معرفت شریعت و طریقت و حقیقت
و انسان کامل فصل سیوم در معرفت صحبت اهل تصوف و سلوک
ایشان فصل چهارم در معرفت خدای تعالی و روح انسان
و عروج و نزول و مبداء و معاد و وصیت مشایخ علیهم الرحمه

فصل اول از این چهارم فصل در معرفت

بدانکه رونده در اول حس است
بعد از مدتی عقل میشود و ان عقل است که رسول علیه السلام
فرمود که العقل نور فی القلب یفرق بین الحق و الباطل
نه عقل عقل معاش و بعد از مدتی رونده نور الله میشود و از هزار
سالک یکی با خبر درجه نور الله رسد و باقی در درجات حس و عقل اند
و درجات نور الله را نهایت نباشد چون رونده را دانستی اکنون
بدانکه مقصود جمله رونده کان معرفت خدای تعالی است که حصول ان
بنور الله است و حس و عقل از معرفت خدای تعالی بی نصیب اند و عقل معاش
پادشاه روی زمین است و حواس ظاهره و باطنه کارکنان این عقلند
قال الله تعالی و قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء در جواب ملائکه فرمود که
اینها که شما گفتید ادمیان بکنند بواسطه عقل معاش اما در ادمیان چیزی میدانم
شما نمیدانید ان چیز انست که از ادمیان قومی باشند که بنور الله رسند و مرا
بشناسند که مقصود از افرینش ادمیان این بود که تا من شناخته شوم
پس سالک باید که در صحبت دانایان عمر بسر برد و در سعی و کوشش باشند
تا بنور الله رسند خدا را بشناسند ای درویش چون رونده را دانستی
و مقصود رونده کان معلوم کردی اکنون بدان که سوال در منزل و سیر

فی الله نیست بلکه هم راه نیست بدان که دو طایفه اند که میگویند که از تو بخدای
راه نیست یکی اهل تصوف و یکی اهل توحید ما سخن هر دو طایفه را بطریق اختصار
بیان کنیم اهل تصوف میگویند که از تو بخدا راه نیست زیرا که ذات خدای
تعالی نامحدود و نامتناهی است اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار
و خلف و قدام ندارد بحریست بی پایان و بی کران هیچ ذره از ذرات عالم
نیست که خدای تعالی با او محیط نیست و از آن آگاه نیست قوله تعالی الا
انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط ای درویش
تا سالک بدین قرب نرسد و ازین قرب باخبر نشود از خدای بی نصیب
و بی بهره است و آنها که بدین قرب رسیده اند همه روز در مشاهده اند
و با خدای میگویند و از خدای می شنوند و شب و روز در خلوت و در میدان
با ادب زندگانی میکنند و پای دراز نمیکنند و پهلو بر زمین نمی نهند و شرم
میدارند بیقین میدانند که خدای تعالی حاضر است و بدان که حس و عقل
بدین سر راه نمی یابند و ازین قرب بی بهره اند و دریابنده این معنی
نور الله است سخن اهل تصوف اینست اهل توحید میگویند که از تو
بخدای راه نیست از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای تعالی
و وجود دیگر امکان ندارد که باشد آنچه هست خود هست و آنچه نیست خود نیست
و هستی همه وجود حق است ای عزیز اگر پنداری که ترا وجود هست بغیر از وجود
خدای تعالی این پندار حجاب راه و سهو عظیم است تا سالک ازین
پندار نگذرد و بخدای نرسد وجود بین باشد خدابین نباشد و سخن
اهل وحدت اینست

فصل دوم در شریعت و طریقت و حقیقت

ای انسان کامل بدان که شریعت گفت پیغمبر علیه السلام و طریقت کرده پیغمبر
و حقیقت دید پیغمبر است علیه السلام چنانچه پیغمبر میفرماید که الشریعة
اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی سالک باید که
آنچه از شریعت مالابد ویست بداند و بجا آرد و آنچه از طریقت نیز آنچه مالابد ویست
بداند و بجا آرد تا حقیقت او را روی نماید هر که این سه دارد کامل و پیشوای

خلق اس

خلق است و هر که دو دارد هنوز در راه است و آنکه ازین یا چیز ندارد از
بهایم است قوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا
یعنی اول امر و نهی بجای آرد دوم بعلم و تقوی آراسته و سعی و کوشش
عمر بسر برد و بیقین داند که خدای یکیست سیوم بعد از شناخت
خدای تعالی تمامت جواهر اشیا را بشناسند و چون این مراتب را
دانستند بشریعت و طریقت و حقیقت آراسته شوند اکنون بدانکه
گفت بی عمل و گفت عمل بی علم و صورت بی معنی بکار نیاید علم و عمل باید
تا سالک را بمقام عالی رساند قوله تعالی والعمل
الصالح یرفعه و عمل اهل طریقت ده چیز است اول طلب خدای
دوم طلب مرد دانا که بی دلیل راه نتوان یافت ارادت که مرکب سالک است
هر چند که مرکب سالک قوی تر باشد راه رفتن آسان تر باشد
چهارم سالک باید که فرمان بردار و مطیع باشد و هر کار که کند
دنیوی و اخروی بدستور پیر دانا کند پنجم آنکه اگر شیخ فتوی و یا کار
و مسکن او قبول کند هر چه دارد ترک کند والا ترک فضولات کند
یعنی بقدر حاجت نگاه دارد ششم باید که متقی و پرهیزکار باشد
و راست گفتار و راست کردار و حلال خوار باشد و شیخ را عزیز دارد
و بیقین داند که هر فیض که بدو رسد از رسول الله علیه السلام است
هفتم کم گفتن است و هشتم کم خوردن است و نهم کم خفتن است
دهم عزلت است و این ده خصال اهل طریق را اثر عظیم دارد چون
سالک بصحبت دانا بدین ده چیز مواظبت نماید کمال حقیقت رو نماید
ای عزیز بدانکه عمل اهل حقیقت هم ده است اول آنست که بخدای رسیده باشد
و خدا را شناخته باشد علامت سالک بخدا رسیدن آنست که با خلق عالم
یکبار صلح کند و از اغراض و انکار آزاد شود دوم هیچ کس را دشمن ندارد
بلکه همه کس را دوست گیرد ای رفیق بدانکه هر کسی از محققان از مادر زاده اند
باسمی منسوب شده اند یکی را حقیر و یکی را شاغر و یکی را مالکی و یکی را او دیگری را

خیلی

رسا و بهود در نام نهاده است یعنی مردم را عزیز دارد و بچشم عزت و حرمت
بهمه کس بکرد پنجم رضا و تسلیم است و آزادی و فراغت و موافقت
ششم توکل و صبر و تحمل است هفتم ترک و طمع زیرا که طمع ام الخبائث
هشتم قناعت نهم آزار نارسانیدن و راحت بهر همه رسانیدن است
دهم تمکین است بدانکه عمل اهل حقیقت اینست هرکه این دارد مبارک باد
تا سالک بعلم و عمل بکمال نرسد و تبرای الله و تبری الله را تمام نکند
این علامات و این صفات در وی پیدا نیاید **در معرفت انسان کامل**
انسان کامل انست بشریعت و طریقت و حقیقت اراسته باشد
و چهار چیز او را بکمال بود اقوال و افعال و اخلاق نیک و معرفت و هرکه
این چهار بکمال رسانیدن انسان کامل است و بدانکه تمامت موجودات
همچون یک شخص است و انسان کامل دل آن شخص است و برو هیچ چیز
پوشیده نیست و بتکمیل ناقصان مشغول شده و با مردم چیزی کوید که
در دنیا و آخرت سودمند باشند و این شخص رحمت است در عالم
و ازین جهت پیغمبر علیه السلام را رحمت عالمیان اند ای برادر چونکه انسان
کامل را صفت شنیدی اکنون بدان که با وجود این بزرکی و کمال قدرت
بر حصول مراد او ندارد به نامرادی بسر می برد و بسیار کاری میکذارند و
از روی علم و اخلاق کامل است اما از روی قدرت و تحصیل مراد ناقص
و اما ناقص و فقر باشد که انسان کامل صاحب قدرت و حاکم و پادشاه
باشد اما نامرادی او بیشتر از قدرت و نامرادی او بیشتر از مراد باشد زیرا که
انبیا و اولیا و سلاطین بسیار چیزهای خواستند که باشد اما بیشتر
نبود پس معلوم شد که جمیع آدمیان از روی قدرت عاجزند به بیچارکی و نامرادی
عمر بسر می برند و چون کاملان بدین سر واقف شدند که آدمی بر حصول
مراد قدرت ندارد همه را ترک کردند آزاد و فارغ شدند پیش ازین ترک
مال و جاه کرده بودند اکنون ترک شیخی و پیشوای کردند و حقیقت حق
انست که انان که بزینت دیکران مشغول شده نظر ایشان بر رحمت

وشفقت

وشفقت افتاد و انان که ترک کرده کردند نظر ایشان بر آزادی و فراغت
افتاد و بعضی کفته اند حقیقت فراغت کردن ایشان اینست که پیشتر
بزرکان که بزینت مشغول شده اند سبب آن دوستی دنیا شده است
لقوله علیه السلام اخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه
لاجرم ترک عزلت و فراغت و خمول و اختیار کردند زیرا که دانسته اند که جاه
با غل کرم همراه است با صحبت اهل دنیا پراکندکی همراه است و اکر کسی
پیش ایشان چیزی اوردی قبول نکردندی طایفه دیکر بعد از ترک رضا
و تسلیم اختیار کردند و بیقین دانسته اند که آدمی در بیشتر کارها بهبود
خود را نمی داند چنانکه و فقر او را چیزی پیش اید که ناخوش اید که و حال آنکه
بهبود او در آن باشد و یا بر عکس چون این طایفه بدین سر واقف
شده اند همت تدبیر و تصرف از میان برداشته اند و رضا و تسلیم
شده اند و در آمدن رد و در نا آمدن کد نکرده اند **فصل سیوم** در معرفت
صحبت اهل تصوف و سلوک ایشان بدان که صحبت عزیزان اثرهای
عظیم دارد و هم در نیکی و هم در بدی هر سالک که بمقصد رسید در صحبت
دانا رسید در صحبت دانا رسید و کار صحبت دانا کند و این ریاضات
و مجاهدات و ارادات و شرط بسیار از جهت انست که سالک
شایسته صحبت دانا کردد و کار سالک تمام شود بدان که سالک
یک روز بلکه یک ساعت بصحبت دانا رسد اکر مستعد باشد
بهتر از آن که هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول باشد لقوله
تعالی ان یوما عند ربک کالف سنة امکان ندارد که کسی
بی صحبت دانا بمقصد رسد اکرچه مستعد باشد اکر رسد نادر باشد
اکر کسی کوید که بسیار کس باشد که بصحبت دانا رسد اما او را فایده
نرسد جواب انست که از دو حال بیرون نیست یا استعداد ندارد
و یا طالب نباشد و چون بصحبت دانا برسی باید که حاضر و مستمع
باشی و سخن کم کوی و اکر از دیکری برسند تو جواب آن کوی و اکر چیزی از تو

چهارم همچون خود بیکار شوم
و طلب خدای نماش است مشفق
شفقت کردن است
و شفقت آن باشد که با مردم
چیزی کند و چیزی کوید که
در دنیا و آخرت
کارکنان باشند چهارم
تواضع است

برسند و ندانی زود گویی که نمیدانم شرم نداری اگر جواب دانی مختصر ادا
کنی و الا بافاده ادا نمایی و از درویشان شیخ را بطریق امتحان نپرسی
و در بند بحث و مجادله نباشی و در میان درویشان تکبر نکنی و در نشستن بالا
نطلبی بلکه بالا و منصب ایثار کنی و اگر در صحبت بغیر از اصحاب کسی بیگانه
نباشد باید که در خدمت تکلف نکنی و بی تکلفی از ادبست و علامت مودت
و محبت است و هر کاری که نه فرض است و نه سنت و نه ضرورت و نه
راحت اصحاب نباید در آن عادت کرد که بت شود و در میان اصحاب
بت پرست باشی بت شکستن یعنی ترک عادت کار مردانست ای رفیق
بدان که ترک قطع پیوندست در ظاهر و در باطن در ظاهر انست که دنیا
هر چه داری بغیر مالابد ترک کنی و بر درویشان صرف نمایی و در باطن
انست دوستی دنیا بیکبار از دل بیرون کنی و هر چه حجاب راه و مانع
سیر تو باشد اگر دنیوی و اخروی باید که ترک بکنی تو هر خیال کشف
حجاب پنداری بیفکنش که همان خود ترا حجاب بود یعنی چنانکه
مال و جاه حجاب راه سالک میشود و فقر باشد که نماز و روزه
بسیار حجاب راه سالک شود بدان که حجاب دو است یکی نورانی
و یکی ظلمانی و مال جاه ظلمانیست و نماز و روزه حجاب نورانیست
بدان که بیشتر خلق بت پرستند باید که ترا درین سخن هیچ شک نباشد
زیرا که هر چیز که سالک را بخود مشغول و مانع ترقی او شود بت او باشد
و چون معنی بت را دانستی اکنون بدان که یکی را جاه و مال و یکی را
نماز و روزه بسیار بت باشد و یکی هیئت بر سر سجاده شیخی کند
سجاده بت او باشد و هر که بر خوی و عادت خود کار کند ازین
قبیل باشد و ازینجا گفته اند که هر کاری که سالک کند باید که باجابت
شیخ کند اگر دنیوی و اگر اخروی زیرا که هیچ کس بت خود را نشناخته است
و هر کس خود را فارغ و ازاد و کامل و موحد شناسد و بت شکن

بدان که مراد ما که ترک فضولانست نه ترک مالابد زیرا که اگر چه مال بسیار
سالک را نا پسندیده است و مانع راه او باشد اما آدمی را لباس
و قوت و مسکن بمقدار ضرورت ضروریست زیرا که اگر جمله را ترک
کند محتاج دیگران باشد طمع پیدا شود و طمع ام الخبائث است و جمع
مال و جاه بسیار فساد بسیار دارد و ترک مالابد نیز فساد بسیار
دارد و هر که مالابد دارد نعمت عظیم دارد و هر که مالابد ندارد محنت عظیم
دارد **در معرفت سلوک اهل تصوف** بدان که اهل تصوف در راه
تصوف سه چیز را اعتبار کنند اول جذبه دوم سلوک سیوم عروج
جذبه عبارت کشش است و سلوک عبارت از کوشش است
و عروج عبارت از بخشش است و جذبه فعل حق است جل و علا که
بنده را بخود میکشد زیرا که بنده روی بدنیا آورده و بدوستی مال
و جاه مشغول شده و عنایت حق رسد و رو در دل بنده را بخود کند
تا بنده رو از دنیا بخدا آرد و در رسول علیه السلام فرموده است که
جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین و آنچه
از طرف حق است نامش جذبه است آنچه از طرف بنده است نامش
سلوک است و محبت و ارادت و عشق و توجه بنده هر چند زیادت
میشود نامش جذبه میکرد و تا بجائی رسد که سالک بیکبار ترک همه چیز کند
و روی بخدا آورد و غیر حق را فراموش کند بمرتبه عشق رسد بدان که چون
چون کسی را جذبه در رسد و آنکس در دوستی خدا بمرتبه عشق رسد
بیشتران ان باشد که ازان باز نیاید و در آن مرتبه عشق زندگانی کند و در آن
مرتبه از عالم برود و این چنین کس را مجذوب ابتر گویند و بعضی ازان
مرتبه باز آیند و از خود باخبر شوند و سلوک کرده سلوک را بکمال رسانند
آنکس را مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کند و سلوک را بکمال
رساند و بعد ازان جذبه حق بدیشان رسد او را سالک مجذوب
خوانند و اگر بعد از سلوک جذبه باو رسد سالک مطلق گویند جمله جهانم

نشود مجذوب ابتر و مجذوب سالک و سالک غیر مجذوب و سالک
مجذوب و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه فرموده اند که ازین چهار
قسم یکی شیخی را میشاید که مجذوب سالک است و آن قسم دیگر
شیخی را نمی شاید و مردم باید که در اول احتیاط بسیار کنند و مرید
هر کس نشوند اگرچه مردم صالح باشند که شیخی و مریدی کار دیگر است و شیخ
آنها که اهل طامات اند خود نمی گوییم چون معنی جذبه را دانستی اکنون بدانکه
معنی سلوک سیر است و سیر بر دو قسم است سیر الی الله و سیر فی الله و
سیر الی الله نهایت دارد و سیر فی الله نهایت ندارد اهل تصوف میگویند که
سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندان سیر کند که بخدا رسد
و خدا را بشناسد و چون خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد و شروع او
در سیر فی الله شد و سیر فی الله عبارت از آنست که سالک چندانی دیگر
برود که تمام صفات و اسما و افعال خدای تعالی را بشناسد و بدانکه
چون صفات و اسماء خدا را نهایت نباشد باید تا زنده باشد در کار
باشد و بر همین بمیرد شعر از صفات تو آنچه در سر ماست ٭ کمتر از
قطره ز صد دریاست ٭ این بود سخن اهل تصوف در سلوک و اهل وحدت
میگویند که سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندان سیر کند که بداند
که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای تعالی است سیر الی الله تمام شد
و سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از دانستن که وجود یکی بیش نیست
و چندان دیگر سیر کند که تمامت اشیا را کماهی بداند و ببیند و اگرچه
دانستن و دیدن ممکن نباشد اما بعضی را استعداد چنان افتاده است که
دیدن و دانستن حقیقت ممکن باشد این بود که سخن اهل وحدت
در سلوک ای عزیز بر مال و جاه و حیواة و صحت اعتماد مکن که افلاک و انجم
همیشه در گردش اند هر زمان نقش و صورت دیگر پیدا میکنند و هنوز
صورت اول تمام باشد و از آن محو میکنند مثل موج دریا ماند و باخود
موج دریاست عاقل بر موج دریا عمارت نکند و درویشی اختیار کند که

عاقلترین

عاقلترین خلق درویشانند که باختیار خود درویشی گزیده اند و دانسته
در زیر هر مرادی صد نامرادی هست و عاقل از بهر یک مراد صد
نامرادی قبول نکند قرار نیست جهان را بنا خوشی که او بعهد وفا سخت سست
بنیاد است فصل چهارم در معرفت خدای تعالی
و روح انسانی و عروج و ترقی و مبداء و معاد و وصیت
مشایخ قدس الله ارواحهم علماء اهل تصوف میگویند که
تمامت انبیا و اولیا برآنند که عالم را صانعی هست و بر اثبات صانع
دلیلها گفته و کتابها ساخته اند و بر دلیل گفتن ما حاجت نیست
و چنین میگویند که صانع عالم یکیست ٭ و قدیمست ٭ و اول ٭ و آخر و حی و توانا
و مثل ٭ و شریک ٭ ندارد احد حقیقیست اجزا ندارد و قابل تجزی و تقسیم
و خرق و التیام نیست و در زمان و مکان نیست و جهت و شکل و
صورت ندارد و موصوف بصفات سزا و منزه است از صفات
ناسزا و علماء اهل حقیقت این سخن را قبول کردند سخن دیگر زیادت
کرده اند که ذات خدای تعالی نوریست نامحدود و نامتناهی و
بحریست بی پایان و بیکران و هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که
خدای تعالی بذات بآن محیط نیست و از آن آگاه نیست قوله تعالی
الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء
محیط و ان الله قد احاط بکل شیء علما و بدانکه ذات
خدای تعالی بغایت نزدیک است و از اعلاء علیین تا اسفل
سافلین در قرب او یکسانست تا سالک ازین قرب باخبر
نشود از خدای تعالی بی بهره و بی نصیب بود بدانکه حس و عقل این
قرب را در نمی یابد و نشناسند و در نیابند این قرب نور الله است
و هر که بنور الله رسید این قرب را دریافت قرب چهار مرتبه
دارد قرب زمانی دوم قرب مکانی سیوم قرب صفتی اما قرب
زمانی چنانکه گویند مصطفی علیه السلام بما نزدیکتر است از عیسی

علیه السلام و قرب مکانی چنانکه قمر بما نزدیکتر است از مشتری و قرب
صفتی چنانکه گویند بایزید بما نزدیکتر است از عتبه و شیبه اگرچه بایزید
بزمان و مکان از عتبه و شیبه دورتر بود پس اینجا مراد بقرب و بعد
قرب زمانی و مکانی و صفتی بود اما قرب خدای تعالی با موجودات دیگر
سیر و هو معکم اینما کنتم بود یعنی عارف صاحب بصیرت داند که
این مرتبه مرتبه چهارم است و چون جلالت این قرب بر عارف سایه
اندازد در نظر عارف قرب انبیا و اولیا و مورچه و پشه با حق تعالی
یکسان نماید قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
و قوله تعالی و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله
قرب حق تعالی با جمله عالم برابر است اما کاران دارد که ازین قرب
آگاه است و هر که بدین قرب رسید سیر الی الله تمام شد اما تا که سالک
از مضیق زمان و کثافت مکان بیرون نرود این قرب کشف نشود
طیران او با زل متصل نگردد و اینجا بدایت عالم الآن است ازل میگویند
درین طور ماضی و مستقبل بر میخیزد و سر لیس عند الله صباح
و لا مساء از نقاب عزت بیرون می آید قوله تعالی
یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار
السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
جال نماید این بود سخن اهل تصوف در معرفت خدای و قرب او
و این سخنان بغایت نیک است اما بفهم هر کسی در نیاید
زیرا که اکثر مردم در مرتبه حس و عقل اند و در بند این نور آمده است
اسرار در گفت که ذات خدای بالای ملک و ملکوت است و باز گفت
چرا که ملک و ملکوت متناهی است و ذات خدای تعالی نامتناهیست
معلوم کرد که اینچنین نمیتوان گفت پس طریق دیگر نسبت الا
آنکه با هم باشد که در معیت حد و نهایت و جهت لازم نیاید اما در معیت
فرق است معیت جوهر و معیت عرض بجوهر دیگر است و معیت روح

بجسم دیگر و معیت خدای تعالی با عالم و عالمیان دیگر یعنی هر چیز که
لطیفتر است احاطت او بیشتر است و اگر خواهی که روشنتر ازین گویم
که دانستن این سخنان از مهمات است بدان که خاک غلیظ است
و آب ازان لطیفتر و هوا ازان لطیفتر و آتش ازان لطیف تر
اکنون بدان که این چهار چیز بنسبت لطافت بهر یکی درین عالم
مکانی دارند و دیگری در مکان او نمی تواند بود مثلا اگر طشتی را پر
خاک کنی چنانکه در انجا هیچ خاک دیگر را جای نباشد و آب در
میان آن خاک مکان حاضر هست که خاک دران مکان نمی تواند و آب
می تواند بود و این چنین آتش را در میانه هوا مکان حاضر هست که
هوا دران میانه نمی تواند بود زیرا که هر چیز که لطیف تر است احاطه او
بیشتر است پس هیچ ذره از ذرات آن خاک نیست در آن طشت
دران طشت بران آب محیط نیست و هیچ ذره آن ذرات خاک و آب
نیست که بران هوا محیط نیست و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب
و هوا نیست که بران آتش محیط نیست و اگر چنین نبود مزاج پیدا
نیامدی و نبات و غیر آن نرویدی و اگرچه هر چهار با یکدیگر اند اما محیط
یکدیگر اند و اگرچه با یکدیگر معیت دارند اما هر یکی در مکان خود اند زیرا که
کثیف در مکان لطیف نمی تواند بود اگر خواهی که بیقین بدانی که هر چهار
با یکدیگر اند و محیط یکدیگر اند و با هم معیت دارند و هر یک در مکان
خود اند باین دلیل بدان که اگر کسی که دست در آتش کند دست
سوزد اما تر نکند و اگر کسی در آب کند تر کند اما نسوزد و اگر کسی
در آب جوشان کند هم بسوزد و هم تر کند پس معلوم شد که اینجا
آب و آتش با هم اند و تراعین الیقین است که آب و آتش
در یک مکان نتوانند بود زیرا که ضدان لا یجتمعان اند و لاکن هر
کدام در مکان خود اند اما هم معیت دارند مثال دیگر اگر شمع را در
تاریک بیارند و خانه ازان نور شمع روشن شود جای هوا آن

خانه تنگ نشود و حاجت نباشد که بعض از هوای این خانه بیرون
رود تا شعاع شمع جای یابد یعنی نور هوا را حرق نمیکند زیرا که هر کدام
در مکان خود ندارند عزیز بدان که تقریر ما که کرده شد نظیر سخن ما نیست
زیرا که عناصر هر چهار جسم اند و در مکان جهانند و قابل حرق و التیام
و سخن ما در ذات خدای تعالی است و خدای تعالی جسم و
جسمانی نیست اما این سخنها از برای فهم طالبان گفته شد تا بدین
سخنها آشنا شوند که این نوع بغایت شریف است و معرفت
خدای تعالی و قرب او موقوفست بدانستن این نوع علم در معرفت
روح انسانی بدان که روح انسانی داخل و خارج جسم نیست و باهم
معیت دارند و هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح بذات مع نیست
و بران محیط و آگاه نیست با آنکه چنین گفت اما روح در مکان
خود ست و جسم در مکان خود ست و در مکان یکدیگر نتوانند بود زیرا که
لطیف و کثیف را حرق نتواند کرد و روح نه در جسم و نه بر جسم و نه جسم
و نه متصل و نه منفصل جسم است و حلولی غلط کرده اند که گفته اند
روح در جسم است و خدای تعالی در همه اوست ای سالک بدانکه
روح انسانی بغایت لطیف است هیچ نسبت ندارد بخدای تعالی
ذات خدای تعالی الطف الطف الطف است از موجودات و
هیچ چیز از خدای تعالی را حرق نتواند کرد هر چیز که لطیفتر است احاطه
بیشتر است و ذات خدای تعالی لطیف حقیقیست صورةً و معنًی و هو اللطیف
الخبیر اینست و هر کلام حجة الاسلام قدس الله سره العزیز
روح هست نیست نماست که هر کس را بدو راه نبود و سلطان
قاهر و متصرف اوست و قالب اسیر و بیچارهٔ ویست و هر چه بلند
از قالب بیند و قالب از آن بیخبر و کل عالم را بر قیوم عالم همین مثالست
که قیوم عالم هست نیست نماست و عالم نیست هست نماست
هیچ ذره از ذرات عالم را قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی ویست

وقیومی

و قیومی هر چیزی بضرورت با وی هم است و حقیقت وجود ویرا بود وجود
مقوم از وی بر سبیل عاریت بود و معنی و هو معکم اینما کنتم
این بود یعنی او با شماست هر جا که باشید و لاکن کس این معیت را
مثل معیت جسم با جسم و با معیت عرض با عرض و با معیت عرض
با جسم ندارند و این سه معیت در حق قیوم عالم محالست و معیت
قیومیت قسم رابع است یعنی از قبل معیت معیت وجود است
با ماهیات زیرا که مراد بوجود مبداء آثار ست و مبداء آثار جز حق تعالی
نیست و اما وجود عالم آثار ویست که مترتب میکردد بر معیت حق سبحانه
با ماهیات معیت بحقیقت اینست و شک نیست که معیت وجود
با ماهیت در صفت معیت اقوی است از معیت جسم بجسم و با عرض
بعرض و با عرض بجسم با وجود آنکه میان این امور علاقه و توقف وجود
کیرد و این نیز هست نیست نماست یعنی این معیت هست اما ظاهر
نیست **فرد** این معیت در نیابد عقل و هوش ٭ زین معیت
دم مزن بنشین خموش ٭ ای عزیز از روح اضافی کلمه چند بنویسیم
تا بقدر استعداد خود فهم کنی اگرچه این روح اضافی یک روحست
اما محیط عالم زیرا که عالم از وی پیدا آمده و روح اضافی ظاهری و باطنی
دارد و ظاهری او اجسام عالم و عالمیان است و باطن او حیوان
عالم و عالمیانست هر که باطن خود را اضافی کرداند باطن روح اضافی
در و حاصل شود و حیات ابدی او کردد و باطن روح اضافی
از جای نیامده است و بجای نمیرود دایم محیط و آگاه هست و چون
با این روح زنده شدی چیزها را چنانکه چیزهاست دانستی و دیدی و
مبداء و معاد خود را مشاهده کردی و ارواح انبیا و اولیا با تو گویا شد
تا هر چه پیش ازین رفته بود با تو حکایت کنند **در معرفت عروج و نزول** ادمیان
بدانکه انسان چون تصدیق کرد بمقام ایمان رسید نامش مؤمن شد
با وجود تصدیق انبیا طاعت کرد نامش عابد شد و با وجود طاعت

طاعت روی از دنیا گردانید نامش زاهد شد و با وجود زهد حکمتها و جواهر
اشیا را دانست نامش عارف شد و با وجود معرفت مستعد الهام شد
نامش ولی شد و با وجود الهام معجزه مخصوص شد نامش نبی شد و با وجود
معجزه او را کتاب دادند نامش اولو العزم شد و با وجود کتاب شریعت قبله
دیگر بنهادند نامش خاتم النبیین شد و مؤمن یک مرتبه ترقی کرد و خاتم نه
مرتبه ترقی کرد و چون اول و آخر را دانستی ما بینهما را چنین قیاس کن
در معرفت مبدأ و معاد چون ترقی سالکان را دانستی اکنون بدانکه علما گویند که
ترقی هر مرتبه دارد زیاده نیست اما هر کدام که آخر است مرتبه علم و تقوی او بیشتر
چنانکه علم و تقوی هیچکس بخاتم انبیا نرسید پس هر کس بهر مرتبه که باشد
بعد از مفارقت روح از قالب باز گشت او بآن مقام خواهد بود و معلوم
شد که مقام روح مؤمن آسمان اول باشد و مقام روح خاتم عرش
بود و باقی در میان باشند و نزد علما این نه مرتبه عطا است هر یک را
مقام معلوم است از مقام خود در نگذرند یعنی عارف بسعی و کوشش بمقام
ولی نتواند رسید همچنین قیاس میکن و اهل وحدت میگویند که ترقی
سالکان را حد نیست زیرا که آدم مستعد را هزار سال عمر باشد بشرط آنکه
و مجاهده مشغول باشد هر روز چیزی داند که روز پیش ندانسته باشد
زیرا که علم و حکمت خدای تعالی را نهایت نباشد رسول الله فرموده
من استوی یوماه فهو مغبون ای فقیه و علما گفته اند که روح انسانی
بعد از مفارقت قالب بکجا باز خواهد گشت اهل وحدت میگویند که
روح انسانی از جای نامعلوم است که باز بآنجا گردد و در ربع یک روح
دایم و حاضر و محیط عالم است اگر صد هزار کس باید بمرتبه انسانی
برسد و استعداد حاصل کند روح اضافی چون همه شود و اگر صد
هزار کس بمیرد روح اضافی بجای خود باشد ذره از و کم نشود و زیاده
نگردد و چنانکه در آفتاب روی صد هزار کس نشینند و خانه سازند
و روزن خانه گذارند آفتاب همه را روشن کند و اگر صد هزار خانه خراب

شود

شود از آفتاب هیچ چیز کم نشود و زیادت نگردد و آفتاب که مظهر روح اضافیست
چنین است و روح اضافی که مظهر ذات خدای تعالی است بنگر تا چون
باشد و بدانکه آدمی چون بروح اضافی زنده شود و دل او بنور الهی منور
شود و بعقل رسید عاقل شد آن عقل که رسول علیه السلام
فرموده العقل نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل
تا بروح اضافی را زنده نشود بعقل نرسد و عاقل نشود و چون بعقل رسید
و عاقل شد اکنون وقت آنست که بعلم رسد و عالم شود و چون بعقل و علم
رسید اکنون وقت آنست بنور خاص رسید و بسر گنج رسد و چون بسر
گنج رسد بکمال خود رسید و عروج را تمام کرد آری اگر کسی را گنج سر گنج
حاصل شود اگر خود را نگاه دارد و سخن نگوید و بران تحمل کند هر روز که باشد
در گنجی فزون رود که گنج روز گذشته مانند قطره و بحر باشد اما بیشتر خلق
باشند که سر در سر گنج کنند و نتوانند که نگاه داشتن و فاش کنند
سبب فتنه ایشان شود مثل فقیر که گنج یابد و از حرص خاموش نتواند بود
در فتنه بزرگ نماید و اگر دانای کم کوری التفاق ازاد که فراغت یا بالای
همه ببیند هر چند اندرون در بادی گوید که بگو او نگوید این زبان بسته
بگشاید و بدانکه قالب آدم مثال مشکوة است و روح نباتی که در جگر است
بمثابه زجاجه است و روح حیوانی که در دلست بمثابه فتیله است و روح نفسانی که
در دماغ است بمثابه روغن است و روح انسانی بمثابه نور است مصباح
تمام شد کار سالکان اینست که این مصباح را تمام کنند تا بکمال خود رسند
چون این مقدمات را تمام کردی و معلوم شد اکنون بدانکه روح نفسانی که
در دماغست بمثابه روغن است بخواهد که اندرون آدم را روشن گرداند تا
چیزها را چنانکه چیزهاست ببیند و بداند اگرچه پاک و پر نور و پیوسته بود
چون روح انسانی که روح اضافی میگویند بروح نفسانی پیوسته است
و نور عقل شد نور علی نور اینست در جواهر التفسیر میفرماید که خدای تعالی
تشبیه کرده سینه مؤمن را بمشکوة و دل او را بقندیل زجاجه و ایمان

او را بچراغ و قندیل را بکوکبه درخشنده و کلمهٔ اخلاص شجرهٔ مبارکه است
نفس کلمه که بر زبان گذرد و عالم منور کند چون تصدیق قلب با او بارگشت
نور علی نور شد قوله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء
این لنوره لست و نور خاص است که ذات خدای تعالی است و اگر کسی
این دولت دست دهد که بذات خدای تعالی رسد و بکمال انسانی رسید
و دائره تمام شد اینست معنی منه بدأ و الیه یعود و در آنکه
حق تعالی در جواب داود فرمود کنت کنزاً مخفیاً اینجا شناخته شد
و کمال خود را بدید و صفات و اسامی و افعال و حکمتهای خود را مشاهده
کرد و اهل وحدت این حقیقت را چهار دریا اعتبار کرده اند و دریای
اول ذات خدای تعالی است و دریای دوم روح اضافی است و دریای
سیوم و چهارم ملک و ملکوت است و موجودات پیش ازین نیستند
این مجموع سخن اهل وحدت است اگرچه بظاهر شرع راست نمی نماید
باید که دوستان تا وقت نیابد این باب را مطالعه نکنند زیرا که موقوف
بوقت عقل را درین معنی راه نیست اما علمای متشرعه میگویند که
دریای اول ذات خدای تعالی است این سه دریای دیگر را بیافریده است
یعنی از نیست هست کرده است و اهل وحدت میگویند که امکان ندارد که
نیست هست شود و یا هست نیست شود همیشه هست هست باشد و همیشه
نیست نیست باشد و اهل تصوف اهل وحدت را پرسیدند پس
چون ظاهر شد جواب دادند که دریای اول ذات خدای تعالی کنج نهان
بود خواست که آشکارا شود و شناخته گردد تجلی کرد از باطن
بظاهر آمد دریای دوم و سیوم و چهارم ظاهر شدند و این جمله در یک
طرفة العین بود بلکه کمتر قوله تعالی و ما امرنا الا واحدة کلمح
البصر او هو اقرب و مفردات ملک و ملکوت دایم در تجلی اند
و از ایشان مرکبات پیدا آمدند و می آیند اینست تمام موجودات
و این همه از تجلی دریای اول ظاهر شدند پس دریای اول که کنج نهان

بود باطن خدای تعالی تجلی کرد بظاهر آمد این همه ظاهر شدند پس
در وجود نیست الا بعلوم خدای تعالی شد که بغیر از وجود خدای تعالی
وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و چنانکه عزیزی گفته است که
نیست خود نیست و هرچه هست هستی خدای تعالی است و این
نظیر این سخن است که عبدالله بن عباس گفته است رضی الله عنه
اگر من این آیت را که الله الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل
شیء قدیر چنانکه هست معنی بگویم خلق مرا کافر خوانند و راست اکنون
من از خود چیزی نمیگویم و میگویم اهل وحدت چنین میگویند و اهل تصوف
چنین تو هر کدام که میخواهی قبول کن اگر رفیق سخن این فقیر را بشنود
بسمع قبول وجود را بشناسد تا سخنان که گفته شد جمله بر نور روشن
شود که حق بدست کیست اگر سخن اهل وحدت را تمام فهم نکرد روشن
تر ازین بگویم بدانکه اهل وحدت میگویند که این چهار دریا که هست
همیشه این چنین بوده اند که این ساعت هستند و همیشه چنین
خواهند بود باین معنی که این چهار دریا اول و آخر ندارند و بعضی بعضی
مقدم نیستند نه تقدم ذهنی نه تقدم خارجی و نه تقدم زمانی و هیچ یک
از یکدیگر پیدا نیامدند از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست در وجود
واحد تقدم و تأخر نباشد و سخن عوام اهل وحدت اینست و خواص
اهل وحدت میگویند که راست است که این چهار دریا اول
و آخر ندارد اما دریای اول مقدم است بر دریای دوم و دوم بر سیوم
و چهارم بتقدم ذهنی نه تقدم خارجی و زمانی همچون تقدم قرص آفتاب
بر شعاع او و یا تقدم وجود علت بر وجود معلول و دریای دوم از دریای
از دریای اول ظاهر شد و دریای دوم که روح اضافی است همان
دریای اول است اما در اول کنج پنهان بود و در دوم همان کنج پنهان است
که آشکارا شد و از باطن بظاهر آمد و دریای سیوم و چهارم همان دریای

بوم است که از باطن بظاهر امدند ملک وملکوت شدند بحقیقت این
ظهور وبطون یک وجود است وهرچند ظاهر تر میشود اشکارا تر میشود
وشناخته تر میگردد واینست سخن خواص اهل وحدت شعر هر ان
نقشی که بر صحرا نهادیم ٥ تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم ٥ سر موی زصنع
خود نمودیم ٥ جهار ادریس غوغا نهادیم ٥ ای عزیز پیش از وقت ما این
جهار دریا را جنانکه این جهار دریاست کم کسی دریافتند وانان که دریافتند
نگفتند بلکه جیزی نشان دادند جنانکه گفته شد وجون استعداد
متاخرین زیاده گشت باید که سعی نمایند تا ازین جهار دریا را جنانکه
جهار دریاست بدانند ومشاهده کردند اعز کنند اهل تصوف
ذات خدای تعالی را نور بسیط نامتناهی میگویند واهل وحدت
نیز همین میگویند وهم میگویند که خدای تعالی خواست که خودرا اشکارا
کند وشناساند وصفات واسما وحکمتهای خودرا مشاهده کند
وجمال با کمال خودرا ببیند جمال در مراة توان دید وادم را مراة
جمال خود گردانید وخودرا مشاهده کرده فرستادیم ادم را ببرون
جمال خویش بر صحرا نهادیم ٥ جمال ما ببین کین راز پنهان ٥ اگر جشمت
بود بیدا نهادیم ٥ وگر جشمت نباشد همجنان است ٥
که کوهر پیش نابینا نهادیم ٥ ای طالب کان بزرگ بغیر از وجود خدای
تعالی وجودی دیگری هست وجودیکی بیش نیست اگرجه اسماء
بسیار دارد وجون نیک بنگری یک وجود یک مسمی است
شعر مثواحوال مستر جزیکی نیست ٥ اگرجه همه اسما نهادیم ٥ ای طالب
جون بزرگی ادم را دانستی بعد ازین هرجه طلب کنی در خود بطلب
واز خود بطلب واز خود بیرون جه کنی واگر ذات وصفات واسما
وافعال خدای طلب میکنی در خود طلب کن واگر ملایکه وابلیس
وبهشت ودوزخ وقیامت وحساب وثواب وعقاب وصراط
ومیزان وجام جهان نمای واب حیواة میطلبی از خود طلب کن یعنی

اگر تو

اگر تو نیک باشی همه نیک است شعر در جستن جام جم جهان
بپیمودیم ٥ روزی ننشستیم وشبی نغنودیم ٥ ز استاد وصف
جام جم بشنودیم ٥ خود جام جهان نمای جم خود بودیم ٥ ای سالک این
مضمون را بعبارت دیگر مشرح وهم شاید که دریابی بدانکه ادمی
میوه درخت موجودات است ترا معلوم است که زبده وخلاصه
درخت میوه باشد وبنا کردن درخت از برای میوه خواهد بود
ودرخت جون بمیوه رسد بکمال خود رسد وجون میوه درخت پیدا
امد عاقل داند که تخم میوه درخت همین میوه بوده باشد وداند که
از تخم میوه این همه مراتب درخت موجود بودند بالقوه وازقوه
بفعل امدند ودرخت سه مرتبه دارد مرتبه ذات ومرتبه وجه
ومرتبه نفس وتخم درخت ذات درخت است وجون درخت بکمال رسید
کمال درخت وجه درخت است وکمال درخت ان باشد که هرجه در تخم درخت
بالقوه موجود بوده باشد ان جمله بالفعل بر درخت موجود اید وهر دو مرتبه
بقوت درخت است وصفات درخت در مرتبه ذات درخت است
وکمالی درخت در مرتبه وجه درخت است وافعال درخت در مرتبه
نفس درخت است زیرا که صفات صلاحیت است واسم علامت است
وفعل خاصیت است ای رفیق تو ازین سخن ذات وصفات واسما
وافعال خدای را فهم کن ای برادر عزیز بدان که رونده کان راه خدای مدتها در
خدمت علما تحصیل علوم کردند وبعد ازان در خدمت مشایخ امده مدتها در
ریاضت وزحمت کشیده ودر معرفت افرینش کتابها ساخته اند ومرید بسیار
گرفته بتربیت ایشان مشغول شده اند بالاخره دانسته اند که خدای را جنانکه
خدایست نمیتوان دانست عجز اورده اند قوله العجز عن درک الادراک
ادراک ودیگر دانسته اند که جیزها را جنانکه جیزهاست نمیتوان دانست اعتراف
نموده اند که شعر کس را بحقیقت ازل راه نشد ٥ وز سیر فلک هیچ کس اگاه نشد
از راز نهفته هر کسی جیزی گفت ٥ معلوم نگشت هیچ کوتاه نشد ٥ ای طالب مطلوب

دانایان گفته اند که مصلحت ادمی در انست که دعوی محققی از سر بنهد و بعجز نادانی
خود اقرار کند و بیقین داند که خدای تعالی را انچنانکه اوست نمیتوان دانست
و چیزها را که انچنان که جایز است نمیتوان شناخت پس شریعت را عزیز دار و عزیز
داشتن شریعت ان باشد که انقیاد اوامر و اجتناب نواهی کند و متقی و پرهیزکار
و هیچ نکتهٔ از نکات شریعت فرو نگذارد و راست گفتار و راست کردار باشد
و از اخلاق و اوصاف ناپسندیده تمام پاک شود نتیجهٔ جمعیت لقمهٔ حلال
و صحبت نیکان داند و از لقمهٔ حرام و صحبت بدان بگریزد و ازار بکس نرساند
تا تواند راحت رساند ای سالک طریق اگر خواهی که بدانی که در کدام مرتبه
بشرح تقریر کنیم بدانکه اگر بیخوری و میخفتی و شهوت میرانی و کار دیگر نمیکنی
و چیزی دیگر نمیطلبی از بهایمی و با وجود خوردن و خفتن غضب نیز میکنی در مرتبهٔ
سباعی و با وجود اینها با مردم بمکر و حیله زندگانی کنی و دروغ میگویی در
مرتبهٔ شیاطینی با وجود خوردن و خفتن و شهوت راندن اگر ازار بکسی
نرسانی بلکه راحت رسانی و راست گفتار و راست کرداری در مرتبهٔ
ملایکهٔ و با وجود این اوصاف در طلب علم و معرفت میباشی تا خود را بشناسی
و حق تعالی را بشناسی در مرتبهٔ ادمیانی اگر بادروف انست که استعداد
حاصل کنی و بروح اضافی زنده شوی و گفته شده که استعداد انست که
از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده پاک شوی و چون پاک شدی طهارت
ساختی و چون باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام اراسته
شدی نماز گذاردی و بروح اضافی زنده شدی و باقی بهگفتنی چنانکه
گفته شده است لاکمال الا التخلقوا باخلاق الله هرکه بروح اضافی
زنده شد زنده جاوید شد ازینجا گفته اند که ادمی ابتدا دارد اما انتها
ندارد و چون بروح اضافی زنده شدی و اگر در کار باشی و عمر خود ضایع نکنی
زود باشد که هم بنور خاص برسی که گفته شده است یهدی الله
لنوره من یشاء و چون بنور خاص رسیدی عروج تمام کردی و بدانکه
هرکس باین نور خاص نتوان رسید الا پاکبازی و مجرد تمام اخلاقی

رسول علیه السلام فرموده اند که من بدین نور رسیدم و باین نور رسیدم
زنده شدم این نور خاص ذات خدای تعالی است و تقدس و ازینجا
فرمود که من رانی فقد رای الحق و دیگر فرمود که هرکه بعث کرد
باین نور خاص رسیده بود و عروج تمام کرده بود اگر از عروج انسان را
بشرح تقریر کرده شد بود بعضی از نطفه اغاز کرده بنور خاص رسانیده شد
و نطفه که جوهر اول عالم صغیر است نزولش باسفل سافلین است و نور
خاص که ذات خدای تعالی است اعلی علیین است و این مجموع مقامات
انسانی است که نزول و عروج میکند کما قال الله تعالی ولقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین
الا الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون
ای رفیق اجر سه حرف است الف عبارت از اعادت است و جیم عبارت
از جنت و را عبارت از رویت یعنی انها که ایمان اوردند و عمل صالح کردند
ایشان را بازگشت است ببهشت و دیدار خدای تعالی ای رفیق شک
نیست که چون ادمی عروج بتمام کند بذات خدای تعالی برسد در بهشت لقای
او باشد و بدان که مراد بظهورات وجود انسان است و غیر موجودات
ما یحتاج وجود انسان است و بغیر این چیزی دیگر نیست زیرا که اگر انسان
بی افلاک و انجم و عناصر و طبایع و نبات و حیوان نتوانستی زندگانی کردن
هیچ یک از اینها نبودی اما چون بی اینها زندگانی نمیتواند کرد بنا بر این اینها
موجود کردانید پس مقصود از موجودات ادمیست و عظمت و بزرگواری ادمی
بشرح راست نیاید شعر تو بقیمت ورای هر دو جهانی چه کنم قدر
خود نمیدانی ورز وصیت مشایخ بدانکه مشایخ متصوفه و اهل وحدت
میگویند حق میگویند که اما چون احکام شریعت قریب بافهام خاص و عام
همه را از انجا منفعت میرسد و رعایت شریعت موجب رفعت و دولت
و نیکنامی دنیا و لغزت میکردد اما احوال طریقت را خواص فهم میکنند
و بان منتفع میشوند و بیشتر عوام منکر میباشند پس باید که سخنان طریقت

در لباس شریعت ادا کردنا همه کس ازان خط خود را بردارند و هیچ یک
دران سخن مضرة نباشد اما حقیقت محض وحدت است
در عبارت نگنجد و اگر کسی اثبات خود کند در توحید تعدد لازم اید
وحدت محض نباشد و محققان گفته اند که تحقیق حقیقی انچنانکه
حقیقت است در دنیا میسر نشود اما غرض بزرگان و واصلان در باب
توحید تشویق و طالب است نه بیان حقیقت ان و دریافت مرتبه
حقیقت بر وجه استمرار در لغزت میسر میشود و درین حیات
بعضی از اصحاب ریاضت را که روح از بدن بکلی منخلع شده لمعه
ازان مرتبه چون برق خاطف ظهور کند و لشارت بحقیقت
توحید ازانجا نا شر گردد والله الموفق للصواب خاتمه در معرفت
نبوت و ولایت خاتم النبیین است چون نزول و عروج جوهر اول را
دانستی اکنون بدانکه رسول علیه السلام میفرماید که جوهر اول
روح منست اول ما خلق الله نوری پس محمد علیه السلام
پیش ازان که باین عالم اید پیغمبر بوده باشد وازین معنی خبر داد
کنت نبیا و ادم بین الماء والطین اکنون که از عالم رفته
هم پیغمبر است وازین معنی نیز خبر داده است قوله لا نبی بعدی
و هر چند صفت بزرگوار او علیه السلام را گویم از هزار یکی نگفته
باشم و بدانکه جوهر اول دو کار میکند اول انکه از خدای تعالی فیض قبول
میکند اول انکه از خدای تعالی فیض قبول میکند دوم انکه بخلق
میرساند و محمد علیه السلام نیز این دو کار میکند پس جوهر اول
روح او باشد بعد ازان بدان که ان طرف جوهر اول که از خدای
فیض میگیرد و نامش ولایت است و این طرف که بخلق میرساند
نامش نبوت است پس نبوت ظاهر ولایت بود و ولایت
باطن نبوت بود و هر دو صفت محمد علیه السلام است چون ولایت
و نبوت را دانستی بدانکه شیخ المشایخ شیخ سعد الدین

حموی قدس سره میفرماید که هر دو طرف جوهر اول دو مظهر باشد
درین عالم مظهری که نامش نبوت است خاتم انبیاست
و مظهری که نامش ولایت است صاحب الزمان است و صاحب الزمان را
اسامی بسیار است و علم بکمال دارد و قدرت با او همراه است
و چون بیرون اید تمامت روی زمین را بگیرد و زمین را از همه جور و ظلم
پاک کند و بعدل اراسته گرداند و مردم در زمان وی براحت باشند
و هم میگویند که در حق صاحب الزمان کتابها ساخته اند و خبر داده
اند که در وقت ما بیرون می اید اما این بیچاره برانست که وقت بیرون
امدن در معین نیست البته او بیرون خواهد امدن علامت بیرون امدن
او بسیار گفته اند اما معلوم نیست و چون دانستی که ولایت باطن
نبوت است و ولایت و نبوت وصف محمد علیه السلام است
بدانکه تا اکنون نبوت را ظاهر میکرد و صورت را اشکارا کرد انبیه
و وضع صورت تمام کرد و اکنون نوبت ولایت است که حقایق را اشکارا
کند و صاحب الزمان گفته اند ولی است چون صاحب الزمان بیرون
اید ولایت ظاهر شود و حقایق را اشکارا کرد تا اکنون در مدرسها
بحث علوم ظاهر میکردند و حقایق پنهان بود زیرا که وقت نبوت بود
و چون وقت ظهور ولایت شود حقایق اشکارا شود و صورت
پنهان گردد و در مدرسها بحث حقایق کنند و حقیقت اسلام و حقیقت
ایمان و حقیقت صلاة و حقیقت صوم و حقیقت بهشت و دوزخ
و حقیقت ثواب و عقاب اشکارا گردد و چون حقایق اشکارا شود
قیامت باشد که صفت روز قیامت اینست قوله تعالی
یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر چون قیامت امد سرائر
و حقایق اشکارا گردد و خدای بر همه کس ظاهر شود چنانکه امروز بر بعضی
ظاهر است قوله علیه السلام سترون ربکم یوم القیمة
کما ترون القمر فی لیلة البدر ای درویش چند سخن دراز کنم

بگوش هوش جان بشنو تأمل کن و تفکر کن شاید که بیقین واصل
شوی و این وقت خود را قیامت فرض کن و مستعد وقت بوده
در مشاهده حق باش اینست کار اهل یقین و نجات و فلاح و رستگاری
در نیست شعر داریم نشان تا بگنج پنهان ٥ ما خود نرسیدیم تو شاید
برسی ٥ والله اعلم بحقایق الامور تمت الکتاب بعون الله
الملک الوهاب فی سلخ ذا
سنه ٥ س قدغ

احمد علی انعامه العمیم واحسانه الجسیم والصلوة علی رسوله الکریم الداعی
الی ربه الخبیر القدیم الهادی الی الصراط المستقیم محمد صاحب الحق التعظیم
وعلی آله التحیة والتسلیم اما بعد در تحقیق رباعی مقدسه قدوة المحققین
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده بمقتضی حال الحجه زبان وقت املا گشته
در قلم خواهد آمد مفید باشد ان شاء الله تعالی و اکابر فرموده اند که اگر بیمار
خوانند خدای تعالی صحت بخشاید یا تخفیف نماید رباعی اینست
حورا بنظاره نگارم صف زد ٥ رضوان بتعجب کف خود بر کف زد ٥
ان خال سیه بران رخان مطرف زد ٥ ابدال ز بیم خود چنگ بر مصحف زد
یعنی حورا که مظاهر رحمت حضرت عزت اند از منتظر جلوه گران جنت در حالت
مفارقت و روح ایشان نظاره کنان جمال بر لطیفه روحیه اند که مستکنست
در صورت قابلیه انسانیه و ناظر کیفیت ادا اسبوحیه که مستودعست در
مرآة قابلیه قلبیه و فی عجبیت چون بر سر حاضر باش حورا بتو ناظر ند تو هم
ناظر شان و تا حجاب مرتفع و نقاب مندفع نشود حتی حق سبحانه و تعالی
بتجلی خاص بر بنده متجلی نشود تا جان ندهی راحت جانانه نتوانی یافت
بی موت و حیات جاودان نتوان یافت قال النبی علیه السلام

ان احدکم لن یری ربه حتی یموت بیت تا نمیرد بنده از هستی تمام
او نبیند حق تعالی والسلام وحق عز و علا عند الموت سلسبیل
معرفت از عین رحمت جاری میگرداند تا آتش تعطشان اشتیاق که
سوخته گان شباب فراق اند باب وصال خود فرو نشاند و چون روح
مقدس بامر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از مظهر مفارقت نماید
بحضرت عزت مراجعت نماید لشکر ارواح از استقبال او انجا
کنند ٥ حوریان بینند او را نام او جانان کنند لطف حق او را بصد
تعظیم گیرد در کنار بر سریر جاودانی حاکم سلطان کنند و درین
عجب اشارتیست و دران اشارت بشارتی بیمار چو ذوق
این سخن دریابد در حال دو صد جان بودش بسیار دا باخوش
شود و زندگی از سر گیرد یا هست زند جان جان بار کند و حق
سبحانه و تعالی در هیچ امر تردد نباشد مگر در قبض روح بنده
مؤمن که از موت کراهیت دارد و حق تعالی داند که روح مؤمن را
مرگ خوش نباید که قبض فرماید و بنده بالقای حق ناگزیرست
کما قال الله تعالی فی حدیث الترد و ما ترددت فی شیء انا فاعله ترددی
فی قبض روح عبد المؤمن یکره الموت فاکره مسائته ولا بد له من لقائی
و نفرمود لابد من الموت شعر تا خاطر او غمگین نباشد دلشاد
بود مرا مشتاید و آن مؤمن کراهیت داشتن بسبب انست که
محجوبست از ادراک لذت وصال و عزت کمال که او را بعد از موت
خواهد بود شعر گر کشته شوی بوصلش خوش باشی گر میکشدت
در کشش خود میکشدت و اگرچه حق سبحانه و تعالی از کمال محبت
کراهیت دارد که روح چنان بنده قبض کند اما چون وقت اید از کمال
محبت که با بنده دارد حجاب جسمانیه که نقاب آفتاب نظاره
لطیفه روحیه است بر اندازد و جمال بر کمال کلمه فاضله جامعه در منظر
اعلی و دریچه علیا جلوه دهد شعر ای اهل کمال ان کالش نگرید

اوازه در افتد که جمالش نکرید ٭ از حور بیا و حسن ادم بنکر ای جمع
ملک ملک وصالش نکرید ٭ و چون صاحب دلان که ساکنان جلو سرای
جانان جنان اند حال جنان ببینند و بشارت وصل الحبیب الی الحبیب شنوند
و صوفیانه رقص کنان و نعره زنان بر خیزند و این از سر ذوق در ترنم
اغاز کنند شعر انکشت خوشی مطرب ما بر دف زد ٭ حور از سر ذوق
بکردش صف زد ٭ چون دید جمال بار ما حیران شود ٭ رضوان بتعجب
کف خود بر کف زد ٭ و سلطنت رویت زهاد را بموت طبیعی و
عرفا را بمقتضی موتوا قبل ان تموتوا از ادی بیت کشته عشقم از انم
زنده دل ٭ مرده در دم از انم کشته حی ٭ و هر چه در غیبت است نمونه
ان در مشهد شهادت موجود است ٭ و انسان مرکب لست از مجموع
غیب شهادت و عقل که مشرف دار الملک جان اهل دلانست نمونه
رضوان روضه جنانست اکر امروز با رضوان در جنت باشی حقیقت انکه
با رضوان در جنت باشی قال النبی علیه السلام کما تعیشون تموتون
کما تموتون تحشرون قال النبی علیه السلام المیت یبعث فی قبصه
التی قبض فیها و قال علیه السلام و یحشر علی ما علیه مات من که در بیر هن یوسف
خود میکیرم روز محشر بیقین دامن یوسف کیرم ادم بسر سخن دران عالم که
مقدس توهم و خیال که بیرون ذیرن عقل است بر در راند و جمال ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر باو نماینده حیران شود و از غایب حیرانی
کوید شهر وجود عدم هر دو بهم بر زنند ملک حدوث قدم هر دو بهم بر زند
غنچه صفت از هوا چاک زند بیرهن مجلس شادی و غم هر دو بهم بر زند
یعنی چون انوار تجلیات متشعشع کردید شعله ان نور در حالت ظهور بر
وجود منعکس شد ظلمت خلقیه در نور حقیقیه فانی کشت کثرت وحدت
متلاشی شد ان خال سیه بران رخان مطرف زد یعنی جام شکست
دم ریخت و جام ازل با بجا ابد در امیخت شهوا اجل کرد فنا از مبدء
وجود بر انکیخت و حریف زند در دامن ساقی شر مست او بیخت و ملک ملکوت

بهم



بهم برزد و عقل دست تصرفات از مملکت صورت و معنی کوتاه کرد
امد اجل و دامن ما را بکرفت بیکانه کذاشت و اشنا را بکرفت
خال سیه که بهت صبا داجل در دام فنا مرغ بقا را بکرفت ابدال
بنیم جنک بر مصحف زد یعنی خلقی که بدل بود او را بکرفت وجود او
کف بر کف زد چون دید که میر و سلیمان از ملک هستی بیدل بدامن
اصف زد مصحف عبارت است از کتابی که ان کتاب ذاتست
بکلام که قایم بذات الله است و انسان نیز مجموعه ایست از مجموع حقایق
عالم و اوله از دلایل بر وجود واجب الوجود است و قران بر وجود دارد
یکی عبارتی و یکی کتابتی و یکی عقلی و انسان نیز من حیث الجسم وجهی با عالم
اجسام دارد و من حیث الروح وجهی با عالم ارواح دارد و من حیث الوجود
وجه واجب الوجود دارد مرویست که در لغو الزمان قران برا سمان بر ندر و حشر
بر و دشتی مانند بیجان مانند انسانی که ناجی لست انسان است بالحقیقه اما
چون منسوخ کردد ایشانش خوانند اما بمجاز انسان حقیقی بربار ۱۴ انست
کین صورت انست که انسانست انسان بمثل چو مصحف قرانست تن
همچو حروف و معنی او جانست و سالک که با رفیق است او را سه فنا
و سه بقا در طریق است فنا اول از صفات ذمیمه و بقا با خلاق حمیده
از بهر خدا هر که خودی بکذارد نیکی باید اکر بد بکذارد و چون از افعال قبیحه
اجتناب نماید و با عمال صحیحه شرعیه خسنه امتثال فرمایند حجاب
بر نوردند و نقاب نورانیه بکشایند و سیاتش بحسنات تبدیل نمایند
لقوله تعالی یبدل الله سیاتهم حسنات یک بوسه بلب
بلب اصف زد در وقت وفات حور انتظاره نکارم صف زد
یعنی حسنات دوم فنا از اوصاف خلقیه و بقا بصفات حقیقیه الهیه
فانی ز خود بدوست باقی باشد چون جام دهر و حریف ساقی باشد
هر باطل و غیر باطل که مرنماید نماند حق تعالی بتجلی نماید و برزخ از میان
بر افتد بجز بهم برامیزد عاشق بدامن معشوق فریزد بدل او بدل را باید

ونعت کرفتت وراخوشش ببدل قوله تعالی ومن قتله فعلی دیته

جان بدادم وصل جانان یافتم　مردم از خود زنده از جان یافتم

حیران شد که در ظلمت چو خضر ناکهان اب وحیوان یافتم　قال الله تعالی

من طلبنی وجدنی الحدیث　چون بحر محیط بر کف ما کف زد از عین

صفات رضوان بتعجب کف خود بر کف زد　زان اب حیات کفته اند که

محو الذات بالصفات ومحو الصفات بالافعال سالک خواهد که از

مرتبه صفات ترقی خواهد بیند که سنخ وجه قدیم رقم عدم بر جریده

وجود محدثات میکشد و ذات از صفات مستغنی نماید و وجود دیگر را

وجود نمی ماند　ان لشکر پادشاه عالم صف زد　بیرون ز جهات این

خال سیه بران رخان مطرف زد　از هیبت ذات ابدال خوش

خال که بی بدل را بدل یافته از بیم فنا در ذات　نتواند که دم زذات زند

جنک در دامن صفات زند در حال شریف خیمه اشرف زد ابدال

ز بیم جنک بر مصحف زد یعنی بصفات　والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی غایت وثنای بی نهایت حضرت کبریاء واجب الوجود را که جناب

قدس هویته جلالش از ادراک وافهام مقدس است وکنه صمدیت

ذاتش از احاطت اوهام منزه است تبارکت سبحانه وتقدست

ذاته وصلوة علی سید الانبیاء محمد وعترته الطاهرین واصحابه

الاکرمین اما بعد باشارة الرفیق ثم الطریق برفاقت روح الامین

در شب معراج سلطان ممالک رسالت بامر حضرت عزت از

سریر جهان صورت بعالم معنی عزیمت نمود بمقتضی حب الوطن من الایمان

از غربت بوطن مراجعت فرمود مخدرات حلوه عصمت ونکارستان

ارض جنت بجهت رؤیت جمال وتحصیل کمال چون عیار ملتبس

بلباس انوار ومجلی بتجلی اسرار بنظاره جمال بی مثال سید مختار

امدند وحورا بنظر صاحب بصیرت جلوه دادند حورا بنظاره نکارم صف زد

اما چون بصر او صلی الله علیه وسلم بسرمه معرفت مکحل بود وبنور کفت نظره

الذی یبصره به منور بحور العین وبخلد برین نظر نفرمود واز حضیض

بشریت واز اوج روحانیت ترقی کرده بود واز حجب ظلمانیه ونورانیه در

کذشته واز جهنم وجنت که بلطف وقهر حق اند عبور کرده ومتوجه جمال وجلال

او شده وکفت اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک وبمعافاتک من عقوبتک

ان همت عالی پیمبر چو بدید　رضوان بتعجب کف خود بر کف زد وبمقتضی کلام

ان الله یحب الهمم العالیه پناه از صفات بذات احدیة متعالیه کرفت وکفت

اعوذ بک منک در ان حال خال سیاه الفقر سواد الوجه فی الدارین خیاره

صورت ومعنی نهاد ان خال سیه بران رخان مطرف زد وچون ابدال

خوش خال که عاقل است کامل وعالم است فاضل وکاه بصورة دحیه کلبی بر

وکاه در کسوت بشر اسرا نماید واز مقام اسماء وصفات عروج مینواند

فرمود وما منا الا له مقام معلوم ومیفرماید که بود نوبت انمله لا احترقت

احدا ربکشا بدان سر جلیل　تا ابد حیران بماند جبرئیل وجبرئیل مشاهده

فرموده بود که صاحب کمال رقم عدم بر جریده وجود ماسوی الله کشیده از خوف

فنا رجاء بقا چون که در دامن مصطفی صلی الله علیه وسلم زد وکفت یا محمد

فان ربک فضلی　ابدال ز بیم جنک در مصحف زد الحمد لله اولا واخرا و

ظاهرا وباطنا ونوع دیکر حورا بنظاره نکارم صف زد　رضوان بتعجب

کف خود بر کف زد　ان خال سیه بران رخان مطرف زد　ابدال ز بیم

جنک بر مصحف زد وچون رسول خدا بامر خدا عزم فرمود تا بدار بقا

حوریان صف زدند بر کردش　کرد او بود کرد بر کردش　علمش امد که بار غار

توام　عمل امد که دوستدار توام　اعتقاد امد جمالی خوش　حالش امد چه

حال حالی خوش　جلوه کردن مقام او او را　رد نمود کلام او او را　روح

پیغمبران باستقبال امده از برای عز وکمال　رحمت حق نزول فرمود

عذر امت قبول فرمود　اول صبح عاقبت محمود　بسلامت عزیمت فرمود

جانها بکش زین عزیمت کرد، حس وعقل اتش دوان هزیمت کرد، رف رضوان
از روضه کف بر بر کف زد، خال سیه برو مطرف جنت اراسته کرد شاه امد، مظهر
حضرت اله امد، جمع یاران جوان دیدند، عم و دین داشتند ترسیدند که مبادا کم
این خلیل باید، حسنمی از میانه بشتابد، رفتن او بمثل خواب زدند، چنگ
در مصحف کتاب زدند، تنگ در باب این سخن تمام، یا بیابی مراد خود
وسلام، در فقر فخری گوید شاه نعمة الله مثنوی ای که داری لباس فقر بر،
هیچ داری زحال فقر خبر، شربت تلخ فقر را نوشی، خرقه می بایدت که در پوشی
کر تو در بند جامه صوفی، کس به پشمینه کی شود صوفی، زهد در جامه مرقع نیست
کسوت فقر را بسی دعوتست، هر کرا سینه با صفا نبود، هر که در خرقه نتمام
بود، خرقه بر قد او حرام بود، خرقه انست بپوشاند، تا کسی قدر خرقه کرداند
بس بلند است کارخانه فقر، کی رسد کس باستانه فقر، ای بدید امدی زما
وستی، تو فقیری و کرد کارغنی، کفت حق در کلام خود همه را، انتها الناس
انتم الفقراء، پادشاهان که صاحب تاجند، بر در حق فقیر و محتاجند افتخار
همه بحضرت اوست، هر که او فقر اختیار کند، هر که دارد همه نثار کند، وحدیث
ان نبی که در ها سفت، در بیان الفقیر فخری کفت، فقر در نزد مردمان عیب
لیک در نزد حق همه زین است، فقر جز صلح و تازه روی نیست، رنگ و بوی
و دروغ کوی نیست، فقر خود را بحق سپارد نست، نه فلوس و درم شمارد
فقر نکریم است شاه رسل، مصطفی ختم انبیا و سبل، کفت یا رب فقیر
و مسکینم، حشر فرمای با مساکینم، هر که او را ز فقر ننک بود، با خداوند
خود بجنگ بود، فقر نان دادنست همچو خلیل، نه که از زله بر کنی زنبیل،

ادب سلوک در خدمت ملوک نزد نعمة الله قدس سره، با قیام

بدنست بوظایف احکام وهو الاسلام وبا قیام دلست بوظایف استسلام
وهو الایمان وبا قیام روحست بمشاهده ملکه علام وهو الاحسان
چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
یعنی عابد در حال عبودیت باید که معبود را مشاهده فرماید یعنی بصفات

شایان است

حضرتش را ببیند کانک تراه لا حقیقة فان لم تکن تراه فانه یراک وبا قیام
باس بعبودیت با انکه خدا بتو نزدیکتر ببیند و در اول مرید و محجوب باراده
خود و در ثانی مراد و المرید لا یکون الا موجودا والمراد لا یکون الا معدوما
والسلام تم تم

اوراد منتخبه بدأت بثلاث استغفار

استغفر الله العظیم ۳
ثم استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه واسأله
التوبة انه ۳ اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام
فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا وتعالیت
یا ذا الجلال والاکرام اللهم لک الحمد حمدا یوافی نعمک ویکافی مزید کرمک
احمدک بجمیع محامدک ما علمت منها وما لم اعلم وعلی کل حال وعلی جمیع نعمک
ما علمت منها وما لم اعلم وعلی کل حال اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة
ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وحده لا شریک له الملک
وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر ۳۳ ۳۳ ۳۳ لا اله الا الله الملک الجبار
لا اله الا الله الواحد القهار لا اله الا الله العزیز الغفار لا اله الا الله الکریم
الستار لا اله الا الله الکبیر المتعال لا اله الا الله خالق اللیل والنهار
لا اله الا الله المعبود بکل مکان لا اله الا الله المذکور بکل لسان لا اله الا
الله المعروف بکل احسان لا اله الا الله کل یوم هو فی شان
لا اله الا الله ایمانا بالله لا اله الا الله امانا من الله لا اله الا الله امانة لم عند الله
لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله لا اله الا الله ولا نعبد الا اياه

کان غفارا وستارا
بفضلک وکرمک دارك
واقدم الیک بین یدی کل
نفس ولحظة ولمحة و
خطرة وطرفة یطرف
بها اهل السموات واهل
الارض وکل شیء هو فی
علمک کاین او قد کان
واقدم الیک بین یدی
ذلک کله

لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله ايماناً وصدقاً لا اله الا الله تعبداً ورقاً
لا اله الا الله تلطفاً ورفقاً لا اله الا الله قبل كل شيء لا اله الا الله يبقى
ربنا يفنى ويموت كل شيء لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله الملك
الحق المبين لا اله الا الله الملك الحق المبين لا اله الا الله الملك الحق
اليقين لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش العظيم
لا اله الا الله اكرم الاكرمين لا اله الا الله ارحم الراحمين لا اله الا الله حبيب
التوابين لا اله الا الله راحم المساكين لا اله الا الله هادي المضلين
لا اله الا الله دليل الحائرين لا اله الا الله امان الخائفين لا اله الا الله
غياث المستغيثين لا اله الا الله خير الناصرين لا اله الا الله خير
الحافظين لا اله الا الله خير الوارثين لا اله الا الله خير الحاكمين لا اله
الا الله خير الرازقين لا اله الا الله خير الفاتحين لا اله الا الله خير الغافرين
لا اله الا الله خير الراحمين لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر
عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ولا شيء بعده لا اله الا الله
اهل النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله عدد خلقه
ورضاء نفسه وزنة عرشه ومداد كلماته لا اله الا الله صاحب الوحدانية
القديمة الابدية ليس له ضد ولا ند ولا شبه ولا شريك له لا اله
الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت
بيده الخير وهو على كل شيء قدير واليه المصير هو الاول والاخر والظاهر
والباطن وهو بكل شيء عليم ليس كمثله شيء وهو السميع البصير
حسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير غفرانك ربنا واليك
المصير اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا راد لما
قضيت ولا ينفع ذا الجد منك الجد سبحان ربي العلي الاعلى
الوهاب سبحانك ما عبدناك حق عبادتك يا معبود سبحانك
ما عرفناك حق معرفتك يا معروف سبحانك ما ذكرناك
حق ذكرك يا مذكور سبحانك ما شكرناك حق شكرك يا مشكور

لا اله الا الله بعد كل شيء

الذي

سبحان

سبحان الله الابدي الابد سبحان الله الواحد الاحد سبحان
الله الفرد الصمد سبحان الله رافع السموات بغير عمد سبحان الذي
لم يتخذ صاحبة ولا ولداً سبحان الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً
احد سبحان الله الملك القدوس سبحان ذي الملك والملكوت
سبحان ذي العزة والعظمة والقدرة والهيبة والجلال والجمال
والكمال والبقاء والثناء والضياء والآلاء والنعماء والكبرياء
والجبروت سبحان الله الملك الحق الذي لا ينام ولا يموت سبوح
قدوس ربنا ورب الملائكة والروح سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العظيم اللهم انت الملك
الحق الذي لا اله الا انت يا الله يا رحمن يا رحيم يا ملك يا قدوس
يا مؤمن يا مهيمن يا عزيز يا جبار يا متكبر يا خالق يا باري
يا مصور يا غفار يا قهار يا وهاب يا رزاق يا فتاح
يا عليم يا قابض يا رافع يا معز يا مذل يا سميع يا بصير
يا حكم يا عدل يا لطيف يا خبير يا حليم يا عظيم يا غفور
يا شكور يا علي يا كبير يا حفيظ يا مقيت يا حسيب
يا جليل يا كريم يا رقيب يا مجيب يا باعث يا شهيد
يا حق يا وكيل يا قوي يا متين يا ولي يا حميد يا محصي
يا مبدئ يا معيد يا محيي يا مميت يا حي يا قيوم يا واجد
يا ماجد يا واحد يا احد يا فرد يا صمد يا قادر يا مقتدر
يا مقدم يا مؤخر يا اول يا اخر يا ظاهر يا باطن يا والي
يا متعالي يا بر يا تواب يا منتقم يا عفو يا رؤف
يا مالك الملك يا ذا الجلال والاكرام يا رب يا رب يا رب
يا مقسط يا جامع يا غني يا مغني يا معطي يا مانع يا ضار
يا نافع يا نور يا هادي يا بديع يا باقي يا وارث يا رشيد
يا صبور يا صادق يا ستار يا من تقدست عن الاشباه
ذاته وتنزهت عن مشابهة الامثال صفاته ويا من دلت على وحدانيته
اياته وشهدت بربوبيته مصنوعاته واحد لا من قلة وموجود لا من
علة يا من هو بالبر معروف وبالاحسان موصوف معروف
بلا غاية وموصوف بلا نهاية اول قديم بلا ابتداء وآخر كريم بلا انتهاء

الذي أحاط بكل شيء علماً

وغفر ذنوب المذنبين كرماً ولطفاً وحلماً وفضلاً يا من ليس كمثله
شيء وهو السميع العليم حسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير
يا دائماً بلا فناء ويا باقياً بلا زوال ويا مدبراً بلا وزير سهّل علينا
وعلى والدينا كل عسير لا أحصي ثناءً عليك أنت كما أثنيت على نفسك
عزّ جارك وجلّ ثناؤك وتقدست أسماؤك وعظم شأنك
ولا إله غيرك يفعل الله ما يشاء بقدرته ويحكم ما يريد بعزته ألا إلى الله
تصير الأمور كل شيء هالك إلا وجهه له الحكم وإليه ترجعون ٥٥
فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم حسبنا الله وكفى سمع الله
لمن دعا ليس وراء الله منتهى من اعتصم بالله نجا سبحان
من لم يزل ربنا رحيماً ولا يزال كريماً لا إله إلا الله الحليم الكريم سبحان
الله وتبارك الله رب السموات السبع ورب العرش العظيم
والحمد لله رب العالمين لا إله إلا الله وحده لا شريك له إلهاً
واحداً صمداً فرداً وتراً حياً قيوماً دائماً أبداً لم يتخذ صاحبة
ولا ولداً ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الذل وكبره
تكبيراً الله أكبر الله أكبر حسبنا الله لديننا حسبنا الله لدنيانا
حسبنا الله لمن بغى علينا حسبنا الله لمن حسدنا حسبنا الله لمن كادنا بسوء حسبنا الله
عند الموت حسبنا الله عند القبر حسبنا الله عند المسائلة
حسبنا الله عند الحساب حسبنا الله عند الميزان حسبنا الله
عند الجنة والنار حسبنا الله عند اللقاء حسبي الله الذي لا إله إلا
هو عليه توكلت وإليه أنيب لا إله إلا الله سبحان الله
ما أعظم الله لا إله إلا الله سبحان الله ما أحلم الله لا إله إلا الله
سبحان الله ما أكرم الله لا إله إلا الله وحده لا شريك له محمد رسول الله
حقاً وصل على محمد كلما غفل عن ذكرك الغافلون رضينا بالله
تعالى رباً وبالإسلام ديناً وبمحمد صلى الله عليه وسلم نبياً
ورسولاً وبالقرآن إماماً وبالكعبة قبلةً وبالصلوة فريضةً
وبالمؤمنين إخواناً مرحباً بالصباح الجديد وباليوم السعيد وبالملكين
الكاتبين الشاهدين العادلين حياكم الله تعالى في غرة يومنا
هذا اكتبا في أول صحيفتنا بسم الله الرحمن الرحيم وأشهد بأنا نشهد

اللهم صل على سيدنا محمد كلما ذكرك الذاكرون

والزكوة والحج

أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله أرسله
بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون على
هذه الشهادة نحيى وعليها نموت وعليها نبعث إن شاء الله
أعوذ بكلمات الله التامات كلها من شر ما خلق بسم الله خير الأسماء
بسم الله رب الأرض والسماء بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء
في الأرض ولا في السماء وهو السميع العليم الحمد لله الذي أحيانا
بعد ما أماتنا وإليه النشور أصبحنا وأصبح الملك لله والعظمة والكبرياء
والجبروت والسلطان لله والليل والنهار لله وما سكن فيهما
لله الواحد القهار أصبحنا على فطرة الإسلام وعلى كلمة الإخلاص
وعلى دين نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وعلى ملة إبراهيم حنيفاً
مسلماً وما كان من المشركين صلوات الله وملائكته وأنبيائه ورسله
وحملة عرشه وجميع خلقه على سيدنا محمد وآله وصحبه عليه وعليهم السلام
ورحمة الله وبركاته الصلوة والسلام عليك يا نبي الله الصلوة
والسلام عليك يا حبيب الله الصلوة والسلام عليك يا نور الله
الصلوة والسلام عليك يا خليل الله الصلوة والسلام عليك
يا صفي الله الصلوة والسلام عليك يا خير خلق الله الصلوة والسلام
عليك يا من اختاره الله الصلوة والسلام عليك يا من أرسله الله
الصلوة والسلام عليك يا من زينه الله الصلوة والسلام عليك
يا من عظمه الله الصلوة والسلام عليك يا سيد المرسلين
الصلوة والسلام عليك يا إمام المتقين الصلوة والسلام
عليك يا خاتم النبيين الصلوة والسلام عليك يا شفيع
المذنبين الصلوة والسلام عليك رحمةً للعالمين الصلوة
والسلام عليك يا رسول رب العالمين صلوات الله
وملائكته وأنبيائه ورسله وحملة عرشه وجميع خلقه على سيدنا
محمد وآله وأصحابه أجمعين والحمد لله رب العالمين وعلى وطلحة والزبير
وسعد وسعيد وعبد الرحمن بن عوف وأبي عبيدة بن الجراح
عليه وعليهم السلام ورحمة الله وبركاته اللهم صل على محمد
في الآخرين وصل على محمد في الملأ الأعلى إلى يوم الدين وصل
على سيدنا محمد في كل وقت وحين وصل على سيدنا إلى يوم

وأصحابه
نسخه

الدين وصل على جميع الانبياء والمرسلين وعلى ملائكتك
المقربين وعلى عبادك الصالحين وعلى اهل طاعتك
اجمعين وارحمنا معهم برحمتك يا ارحم الراحمين سبحان
ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين
والحمد لله رب العالمين

الحمد لله وحده والصلوة على من لا نبي بعده وعلى آله الاطهار واصحابه
الاخيار وبعد فقد اجزت حضرة الاخ الامجد الانجد الفاضل الكامل
عاطف احمد افندى ابن المرحوم عثمان افندى بقرآة ورد الفتحية
المنسوبة الى القطب الاعظم والغوث الصمدانى السيد على الهمدانى
قدس سره كما اجازنى والدى الشهيد السيد رسول البرزنجى عن
والده السيد ابا يزيد البرزنجى عن والده السيد اسمعيل البرزنجى
عن والده القطب الاعظم السيد بابا رسول البرزنجى عن والده السيد
سيد البرزنجى عن والده السيد رسول البرزنجى عن والده السيد
قلندر البرزنجى عن والده السيد سيد البرزنجى عن والده
السيد عيسى البرزنجى عن والده السيد حسين البرزنجى عن والده
السيد ابا يزيد البرزنجى عن والده السيد عبد الكريم البرزنجى
عن والده القطب الربانى السيد عيسى النوربخش البرزنجى عن
والده الغوث الصمدانى السيد بابا على الهمدانى الحسينى عن الف
واربعماية ولى تم من سيدنا الخضر اخرى تم من سيد الاولين
والآخرين محمد صلى الله عليه وسلم ورضى الله تعالى عليهم اجمعين
وايضا اجزنا الفاضل المذكور بالاحزاب الشاذلية كلها كما اجازنى
بها شيخى ومرشدى الشيخ محمد بن عبد الله المدنى عن شيخه عبد الله
بن سالم البصرى المكى عن البابلى عن عبد الرؤف وسالم بن محمد عن

النجم

النجم محمد بن احمد عن زكريا بن محمد عن العز عبد الرحيم بن الفرات عن
التاج عبد الوهاب بن على السبكى عن تاج الدين احمد بن محمد بن عبد
الكريم بن عطاء الله عن الامام العارف ابى العباس احمد بن عمر المرسى
الانصارى سماعا عن القطب ابى الحسن على الشاذلى رحمهم الله تعالى
وايضا اذنت له بقراءة دلائل الخيرات على حسب الطاقة والاستطاعة
كما اجازنى شيخى محمد بن عبد الله المدنى عن شيخه عبد الله بن سالم المكى
البصرى عن السيد الولى عبد الرحمن المحجوب المغربى المكى عن ابيه السيد
احمد عن ابيه السيد محمد عن ابيه السيد احمد الكبير عن المؤلف محمد بن
سليمان الجزولى رحمهم الله تعالى وايضا اجزت له بالفاتحة الشريفة
قراءة وحرزا وكتابة ومحوا كما اجازنى وقرأ على السيد محمد حيات
الدهلوى القادرى عن الشيخ ولى الله عن السيد ابراهيم بن اسعد
عن السيد عبد الله المالكى عن الشيخ احمد البقرى الصغير عن القطب
الشيخ احمد الضرير البقرى الكبير عن الصحابى شمهروش قاضى الجان
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عن جبريل صلى الله عليه وسلم
عن رب العزة تبارك وتعالى وقال الامام حجة الاسلام الغزالى رحمه الله

إذا ما كنتَ ملتمسًا لرزقٍ ... ونجح القصد من عبدٍ وحرٍّ
وتظفرَ بالذى ترجو سريعًا ... وتأمنُ من مخافتهِ وغدرِ
ففاتحة الكتاب فإنّ فيها ... إذا أمّلت سرًّا أيّ سرِّ
فرتّب وِردَها فى كل ليلٍ ... وفى صبحٍ وفى ظهرٍ وعصرِ
ووقتَ المغرب فى كل يومٍ ... الى سبعين تتبعها بعشرِ
تنل ما شئتَ من مالٍ وجاهٍ ... وعظم مهابةٍ وعلوّ قدرِ
ومهما إن فعلت أتاك ربّى ... بما يغنيك عن زيدٍ وعمرِو

يعنى يقرأها فى كل يوم مائة مرة بعد صلوة الصبح خمس وعشرين وبعد الظهر
كذلك وبعد العصر كذلك وبعد المغرب خمسة عشر مرة وبعد العشاء عشر مرة
ويقرأ رقية ثلاثا وتكتب حرزا ومحوا بحروفه الحروف غير منقوطة مفردة
حرفا حرفا ويقرأ حال الكتابة للحرز والمحو هكذا اخذنا من المشايخ رحمهم الله
انا الضعيف طه الحسينى القادرى البرزنجى المدنى الشافعى المرحوم

بو سطر قامت نصرت اثرینه خدا درج ایتدی
جمله اسرارینی تکمیل کسبه اوقور کیمسه ایکی

اثنای رعدده قرائت اولنه

اللّهمّ لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك وعافنا قبل ذلك